

# بورژوازی و نقد مارکسیسم

مروری بر کتاب "مارکس پس از مارکسیسم"

## بخش اول: بورژوازی، مارکسیسم گرائی و مارکسیسم ستیزی

دهه سوم قرن بیستم همه جا با توسل گسترده جنبشهای حق طلبانه مردمی به مارکسیسم و کمونیسم آغاز میگردد. اگر در نیمه دوم قرن نوزدهم تنها بخشهایی از جنبش کارگری مغرب زمین است که به موازات پیکار نظری و سیاسی میان کمونیسم کارگری و مارکسیستی از یکسو و اشکال مختلف سوسیالیسم ژاکوبینی، بلانکیستی، آنارشیتی یا رفرمیسم و لیبرالیسم از سوی دیگر، بتدریج به مارکسیسم متمایل می شود، قرن بیستم شاهد استقبال وسیع بسیاری از جنبشهای توده ای دنیا از مارکسیسم است. جنبش دهقانان علیه استثمار و بیحقوقی نظام فئودال، مبارزه سیاهان علیه تبعیض نژادی، خیزش زنان بر ضد ستم جنسی و مردسالاری، نهضت رهائی ملی و ضد مستعمراتی، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی و سوسیال خلقی، دموکراسی طلبی سیاسی، جنبش حق تعیین سرنوشت و استقلال ملی، اشکال مختلف جنبش های اومانیستی و مدافع اصالت حقوق انسانی، جنبش محیط زیست و... همه و همه بر آن می روند تا تحقق اهداف و مطالبات سیاسی، اجتماعی خود را از طریق افراشتن بیرق سوسیالیسم!!! و اعلام جانبداری از مارکسیسم دنبال نمایند.

این امر یعنی روی آوری این جنبشها به مارکسیسم، تحلیل زمینه های تاریخی، اجتماعی این روی آوریها و بالاخره بررسی عوارض و آثار چنین سمتگیریها بر روی جنبش کارگری جهانی، بویژه جنبش سوسیالیستی پرولتاریا موضوعی بسیار قابل بحث است. جنبش کمونیستی طبقه کارگر به این بحث و بررسی سخت نیازمند است، این نقد و بررسی مسلماً کار توضیح و کند و کاو بسیاری از حوادث بعدی این جنبش بویژه شکستها و راست رویهای سرنوشت سازش را آسان خواهد کرد. با همه اینها پرداختن به این مسأله در اینجا موضوع اصلی گفتمان نیست. نقطه عزیمت ما در تهیه این مقاله بررسی یک متن معین یعنی کتاب "مارکس پس از مارکسیسم" نوشته بیژن رضائی است. کتابی ملامت از استنتاجات بی پایه و انتقادات بی پایه تر در مورد مارکس و نقد مارکسیستی سرمایه داری که مطالب آن با همه ابتذال تئوریک و خام اندیشی توأم با کمونیسم ستیزی نویسنده اش به هر حال محتوی بسیاری از نکات اساسی یک قرارداد دستجمعی مکتوب یا غیرمکتوب میان گروههای متعددی از مارکسیست نمایان دروغین دیروز و مارکسیسم ستیزان راستین امروز است. نویسنده کتاب شخصاً صاحب هیچ اندیشه و نظر یا نقد و تحلیل تازه ای در رد و قبول نقد مارکسیستی سرمایه داری نیست و در پشت کوه ادعاهایش دائر بر مطالعات طولانی و پژوهشهای نوین پیرامون مارکسیسم سوای برهوت سراسر خشکی از کپی برداری قلابی نظرات روشنفکران ضد کمونیست غربی هیچ چیز دیگری یافت نمیشود اما این ویژگی نویسنده ضرورت و اهمیت بررسی نوشته هایش را از جانب ما زیر سؤال نمی برد. ما با نظرات و گرایشات فکری یا سیاسی موجود کار داریم، روایان آنها هر که می خواهند باشند. سخن کوتاه، محور گفتگوی این مقاله نقد و بررسی مطالب کتاب مذکور آن هم بطور عمده فصل معینی از آن است.

اما از سوی دیگر ما مجبوریم که در نقد و تحلیل دیدگاهها به زمینه های تاریخی، اجتماعی و طبقاتی زاد و میر آن دیدگاهها نیز توجه کنیم.. اینک بیژن رضائی و صدها امثال وی یک روز هیجان زده و دست از پا نشتاخته به مارکسیسم میآویزند و یک روز با هیستری ضد کمونیستی وارد معرکه شهرت طلبی میگردند موضوعی است که از خود مارکسیست بودن و ضد مارکسیست بودن آنها یا در واقع از محتوای کمونیسم و ضد کمونیسم آنها چندان قابل تفکیک نمی باشد. این اقبال و ادبار سیاسی ریشه در رخدادها و تحولات اجتماعی معینی دارد که بدون توضیح آنها رمز و راز آن مارکسیسم نمائی و این مارکسیسم ستیزی نیز ناروشن باقی می ماند. بیژن رضائی و هزاران همانند وی در غرب، شرق یا هر جای دیگر بر متن وقوع این تغییرات و رخدادها و از درون زمینه های اجتماعی، فرهنگی، فکری و تاریخی ناظر بر آن کمونیست شده اند و بعداً از کمونیسم روی بر گرده اند. از این گذشته آنان با همه غیراجتماعی بودن یا موقعیت خاص مکتبی و مریخی روشنفکرانه شان، بعنوان آدمهایی منفرد و متمایز شده مورد گفتگوی ما قرار نمی گیرند، آنان به هر حال افرادی از گرایشات اجتماعی معین می باشند و دقیقاً به همین اعتبار مخاطب بحثهای ما واقع می شوند. با توجه به همه این موارد ما ناگزیریم ولو در چند سطر هم که شده، در باره شرایط تاریخی و اجتماعی ناظر بر این مارکسیسم نمائیها و مارکسیسم ستیزیها از یکسو و مضمون اجتماعی و طبقاتی هر دو حالت آن از سوی دیگر، کمی گفتگو کنیم. تا آنجا که به روند استقبال و رویکرد جنبشهای اجتماعی غیر کارگری یا نمایندگان فکری آنها به مارکسیسم مربوط می شود، نکات عمده زیر قابل تأکید بنظر می رسند.

۱. توسل نمایندگان سیاسی و قشر روشنفکر این جنبشها به کمونیسم یا

مارکسیسم از لحاظ تاریخی در شرائطی رخ می داد که سرمایه داری جهانی به مرحله امپریالیستی توسعه خود پا نهاده بود. بخش عظیمی از جوامع فئودالی مستعمره یا نیمه مستعمره آن روزگار دوران انکشاف کاپیتالیستی خود را آغاز کرده بودند. چگونگی فرایند خلع ید از دهقانان و مولدین خرد، خط مشی توسعه سرمایه داری و سرنوشت طبقات اجتماعی مختلف در این راستا به موضوع اندیشه و سیاست و مبارزه روز این طبقات تبدیل شده بود و بالاخره در شمار قابل توجهی از این کشورها طبقه کارگر بصورت نیروی کمی قابل محاسبه ای در عرصه مبارزات جاری ابراز وجود مینمود. این تغییرات بطور کم و بیش در سطح جوامع مختلف آسیائی، امریکای لاتین و تا حدودی افریقا اتفاق افتاده بود و بنوبه خود زمینه های عینی و اجتماعی بسیار تعیین کننده ای را در شکل دادن، توسعه و نوع جهتگیری جنبش های اجتماعی عصر تشکیل میداد. روشن تر بگوئیم، رشد روابط سرمایه داری در این جوامع یا در این بخش از دنیا که بر بستر صدور و پیش ریز سرمایه انحصاری و در چهارچوب تقسیم کار امپریالیستی سرمایه داری به پیش می رفت تأثیرات معینی را بر نحوه رویکرد سیاسی و خط مشی عملی پاره ای گرایشات اجتماعی درون این کشورها وارد می ساخت. نقش مسلط سرمایه انحصاری در پروسه انکشاف کاپیتالیستی در همان حال که کل طبقه سرمایه دار داخلی را هستی و قدرت تفویض میکرد، برای طبقه متوسط و بورژوازی کوچک جامعه نارضائیه و مشکلاتی را نیز با خود به همراه میآورد. فروماندگی اینان از رقابت با انحصارات در زمینه انباشت سرمایه بطور معمول نوعی امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی را دامن می زد. برای نمایندگان سیاسی و روشنفکران این اقشار موضوع از این حد نیز کمی فراتر می رفت. سرمایه انحصاری در جستجوی سود حداکثر بود و در این راستا تحمیل

دهشتبارترین شکل استثمار و همه اشکال بیحقوقی سیاسی و اجتماعی بر توده های کارگر را به جزء لاینفک پروسه بازتولید خود مبدل می نمود. این امر بنویه خود بورژوازی انحصاری را به اعمال دیکتاتوری عریان و قهر نظامی در جامعه مصمم میساخت. به بیان دیگر سرکوب و خفقان و سلب هر نوع آزادی از طبقه کارگر و حتی سایر منتقدین نظم سیاسی حاکم نیز به جزء پیوسته ای از الزامات فرایند ارزش افزائی سرمایه اجتماعی مبدل میشد. در چنین شرائطی هیچ مجال و مکانی برای توسعه ساختارهای مدنی و حقوقی یا آزادیهای سیاسی و دموکراسی متعارف نوع غربی نیز پدید نمی آمد. از درون چنین اوضاع و احوالی برای نمایندگان فکری طبقه متوسط اعتراضات، انتظارات و اتویپهای معینی سر بر میآورد. اتویپها و مطالباتی که بطور معمول در رشد آزاد سرمایه داری و استقرار صنعت ملی!!! بعلاوه نوعی جمهوری طلبی و استقلال سیاسی خلاصه می گردید.

۲. در کشورهای غربی حوادثی چون شکست کمون پاریس، قلع و قمع خونین جنبشهای کارگری، ضعف کمونیستها در توسعه نقد مارکسیستی سرمایه داری به پراتیک جاری جنبش کارگری، تحریف گسترده وجوه مختلف آموزش های مارکس توسط سران انترناسیونال دوم، عروج سوسیال دموکراسی و بالاخره موفقیت بورژوازی در پاسخ به برخی مطالبات محدود قشری از کارگران توانسته بود روند بریائی و سازمانیابی جنبش کمونیستی طبقه کارگر را سخت زیر ضربه قرار دهد، اما از سوی دیگر فعل و انفعالات ناشی از فاز جدید جهانی شدن و تکامل سرمایه داری چهره کثیف و ضد انسانی این نظام را بیش از پیش برای تمامی بشریت عریان میساخت و گرایشات فکری و سیاسی درون و بیرون جنبش کارگری ممالک غربی را در مقابل ابعاد تازه ای از جنایات و گندیدگی مناسبات کار مزدوری قرار می داد. انسان ستیزی و توحش و جنگ افروزی سرمایه داری

آنچنان زندگی تمامی سکنه کره زمین را آلوده بود که بوی تعفن آن حتی از تمامی پوششهای فریب دموکراسی و مدرنیسم و مدنیت لیبرالی یا سوسیال دموکراتیک نیز بسیار سریع و آسان گذر میکرد و مشام هر آدم شرافتمندی را آزار می داد. جوی خونی که دموکراسی، مدنیت و مدرنیته سرمایه داری از کشتار توده های میلیونی مستعمرات در سرتاسر سه قاره بزرگ جهان به راه انداخته بود، همراه با مسخ و مثلثه کردن و به صلیب کشیدن تمامی معیارهای حقوقی و فرهنگی و اخلاقی و اساس انسان بودن انسانها در داربست فتیشتیستی مناسبات کالائی و کاپیتالیستی لاجرم موج اعتراض علیه این جنایات و انسان ستیزی های را در همه جا حتی در میان برخی قشرهای غیرکارگری اروپا بشدت دامن می زد.

۳. پیروزی انقلاب اکتبر اوضاع و احوال جدیدی را در مقیاس جهانی پدید می آورد. مسائل و وقایعی که در بالا اشاره کردیم در همین سطح و به همین اندازه هیچ دلیلی برای روی آوری انقلابات و جنبش های اجتماعی درون جوامع مختلف بسمت مارکسیسم و کمونیسم ارائه نمی نمود. بطور مثال "امپریالیسم ستیزی" ناسیونالیستی می توانست ظرف رسمی مجادلات بورژوا رفرمیستی خویش را جستجو کند. دموکراسی طلبی بورژوائی در شرق یا افریقا و امریکای لاتین میتوانست پرچم و حزب خود را بر پا نماید. اومانیسم و حقوق بشر روشنفکران طبقه متوسط اروپا نیز شاید ملزم به گزینش یک ظرف اعتراض مارکسیستی نبود. اما سیر واقعی رخدادهای تاریخی حداقل در ظاهر خلاف این را بنمایش گذاشت. بر همین مبنی باید در جستجوی عامل بسیار مهم و تعیین کننده دیگری بود که در تلفیق ارگانیک با تحولات اقتصادی، سیاسی و تاریخی یاد شده راه را برای روی آوری جنبشهای مذکور و نمایندگان فکری آنها بسمت مارکسیسم باز میکرده است. وقوع انقلاب اکتبر کلید واقعی حل این معما بود. پیروزی

انقلاب اکتبر در جامعه روسیه تعادل قوای میان بورژوازی و پرولتاریا را در مقیاس بین‌المللی بر هم زده و به سطح جدیدی منتقل نموده بود. جنبش کارگری بخشی از دنیای سرمایه برای نخستین بار با پرچم مارکسیسم تا درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه به پیش تاخته بود. ترجمه ساده این رخداد در ذهنیت سیاسی پیشروان غالب جنبشهای حق طلبانه و آزادیخواهانه این بود که عصر جدیدی در تاریخ آغاز گردیده است. این ترجمه به درستی بر ساحل این اعتقاد علمی و انقلابی و انسانی لنگر می کشید که از این به بعد فقط سیه روزیها و مصائب و بی حقوقیهای اجتماعی انسانهاست که میتواند با حاکمیت بورژوازی و سلطه سرمایه داری تداعی گردد و اینکه برای رهایی از این ادبار و نکبت و سیه روزیها یک راه بیشتر وجود ندارد و آن آویختن به انقلاب اکتبر و ابراز همبستگی با کمونیسم و مارکسیسم است.

در اینجا حتماً سؤال خواهد شد که اتویی رشد آزاد سرمایه داری، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، جمهوری خلق یا انسانگرایی آرمانخواهانه روشنفکر مکتبی غرب چگونه میتواند در آیین انقلاب کارگری اکتبر تصویر رؤیاهای و انتظارات بورژوائی خود را مشاهده کند. پاسخ چندان دشوار و پیچیده نیست. یافتن آن فقط نیازمند خارج شدن از کلیشه های مکتبی، پائین آمدن از نردبان توهمات فلسفی و راه رفتن با سری هشیار بر روی واقعیات زمینی است. اولاً انقلاب اکتبر حتی در پر هیجان ترین لحظات تعرض لفظی و عملی اش به بورژوازی هیچ اقتصاد و مدنیت کنکرت یا شفافی به مثابه بدیل کمونیستی سرمایه داری در مقابل مردم دنیا طرح نکرده بود. تصویری که از اهداف و آفاق انقلاب اکتبر بر ذهن نمایندگان جنبشهای سیاسی ممالک شرق، امریکای لاتین و جاهای دیگر نقش بسته بود اساساً تصویر رهایی از غارتگری و زورگوئی و زورمداری،

دیکتاتوری ستیزی و احقاق حقوق مردم محروم، رفع ستم فئودالی و ملی و پایان دادن به نابرابریهای نژادی و قومی و مشابه اینها بود. تعبیری این چنین از هدفها و دورنمای انقلاب اکتبر در ذهن روشنفکران و سران "جنبشهای رهائی طلب ملی" و دهقانی و ناسیونال خلقی یک امر بسیار طبیعی بود و حتی عکس آن می توانست تا حدودی خارج از انتظار باشد. اینان از سر دل مشغولیهها، رؤیاهای و انتظارات طبقاتی و اجتماعی خویش از یکسو و زیر فشار یأس و ناکامی و حرمان از تحقق این مطالبات در دائرة انکشاف نوع امپریالیستی سرمایه داری جامعه شان توسل به اردوگاه را چاره ای برای پیشبرد هدفهای خویش می یافتند.

ثانیاً. انقلاب بر اندام تمامی دولتهای سرمایه داری و طبقه بورژوازی جهانی سخت رعشه انداخته بود، اما در همان حال آغوش خود را بر روی بورژوازی سون یات سون، میرزا کوچک خان، خان افغان و همقطاران آنها در همه جای دیگر دنیا باز می گشود. بلشویکها در خود جامعه روسیه سالها از رشد اروپائی سرمایه داری در مقابل رشد نوع آسیائی آن و از کمک به تحقق پروسه چنین انکشاف کاپیتالیستی جانبداری کرده بودند. آنان اینک در پی انجام انقلاب اکتبر همین نسخه را همراه با فرمولبندیهای نوینی پیرامون عصر امپریالیسم و کشورهای خاور برای نمایندگان فکری اقشار متوسط و بورژوازی کوچک این کشورها بازیچی می کردند.

ثالثاً. اینکه هم روی آوری روشنفکران و سران جنبشهای مورد بحث به مارکسیسم با توجه به همه آنچه که گفتیم یک نیاز مبرم عینی برای تداوم و توسعه این جنبشها بود و هم اینکه بلشویکها و انقلاب اکتبر برای مقاومت در مقابل امپریالیستها به حمایت جنبشهای مذکور سخت نیاز داشت.

عوامل یاد شده در پیوند ارگانیک با هم موجبات رویکرد روشنفکران و

نمایندگان فکری بسیاری از جنبشهای غیر کمونیستی دهه های اول قرن جاری به مارکسیسم و کمونیسم را فراهم میآورد. این جهتگیری در فاز نخست یا در نگاه اول موفقیت بسیار بزرگی را در کارنامه پیروزیهای مارکسیسم و جنبش سوسیالیستی پرولتاریا ثبت میکرد. موفقیتی سترگ که از یکسو کل دولتهای سرمایه داری و طبقه بورژوازی بین المللی را در ابعادی بسیار گسترده تر از سابق به وحشت می انداخت، اما از سوی دیگر نطفه های سیاه یک شکست تلخ را نیز در درون خود پرورش می داد! طرح این مسأله به این شکل قبل از هر چیز این پرسش را پیش می کشد، که رویگردانی روشنفکران و نمایندگان سیاسی جنبشهای غیرکمونیستی از تمکین به قیادت بورژوازی انحصاری و استقبال آنها از افراشتن پرچم مارکسیسم و حمایت از پرولتاریا چگونه می تواند پدیده ای متناقض یا حامل جنبه های متضاد باشد؟ مگر نه این است که چنین رویکردی گواه بارز بالندگی کمونیسم و اوجگیری قدرت پرولتاریا بود و مگر نه اینکه این امر ورشکستگی و احتضار و فروماندگی هر چه سنگین تر بورژوازی را بر ملا می نمود؟ از سوی دیگر مگر نه این است که کمونیسم مانیفستی است خطاب به تمامی بشریت و از این روی تلاش برای تبلیغ و اشاعه نقد کمونیستی سرمایه داری در میان همه اقشار اجتماعی یا گشایش افق زیست سوسیالیستی در برابر کلیه جنبشهای مردمی یک وظیفه اساسی و روتین پرولتاریای کمونیست است. این مسأله بنوبه خود جدی بودن بیشتر این پرسش را مورد تأکید قرار خواهد داد که رویکرد روشنفکران و رهبران فکری نهضت‌های غیر کمونیستی به مارکسیسم چگونه می تواند حامل جنبه های منفی و زیانبار برای جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر باشد؟ جواب این پرسش هم ساده و هم در عین حال پیچیده است. آنچه که در این راستا واجد حداکثر اهمیت است نگرش

طبقاتی و اجتماعی معینی است که ما در یافتن پاسخ انتخاب می کنیم. استقبال وسیع توده های تحت ستم جهان و جنبش های مختلف مردمی یا روشنفکران و نمایندگان فکری آنها از کمونیستها بطور قطع یک پیروزی شگرف تاریخی برای طبقه کارگر و سوسیالیسم بود. این امر بطور فی نفسه هیچ جنبه زیانبار و منفی برای پرولتاریا در بر نداشت. به همین دلیل در اینجا نیز باید در جستجوی عوامل تعیین کننده دیگری بود که در رابطه ای درونی وارگانیک با این مؤلفه ها زمینه های سیاسی و اجتماعی تبدیل این پیروزی عاجل به یک شکست سنگین را پدید میآورد. این داده ها یا عوامل از نظر ما عبارت بودند از:

۱. تعرض همه سویه ایدئولوژیک، فرهنگی، سیاسی و میلیتاریستی بورژوازی جهانی

آموزه های مارکس یا نقد مارکسیستی سرمایه داری مانیفست اعلام موجودیت هستی آگاه پرولتاریا در عرصه پیکار جاری این طبقه علیه سرمایه داری بود. جنبش طبقه کارگر برای رهایی از مناسبات کار مزدوری سالها پیش از طلوع مارکسیسم سابقه داشت، اما اندیشه ها و آموزش های مارکس مظهر وقوع یک انقلاب عظیم تاریخی در پروسه نگرش طبقه کارگر نسبت به چگونگی این رهایی بود. در اینجا دیگر سخن از جنبش تعاونیهای تولید اوئن، آرمانشهرهای اتوپییک سوسیالیستهای تخیلی یا سوسیالیسم صنفی امثال هوبسون در میان نبود. بالعکس گفتگو از جنبش موجود، عینی و جاری طبقه ای بود که می بایستی نقد ریشه ای عینیت موجود را هستی آگاه خود کند، تا از این طریق و در جریان یک انقلاب عظیم اجتماعی به هر گونه استثمار، نابرابری، مالکیت خصوصی، طبقات، دولت، مبادله و بازار یا هر نوع جدائی انسان از برنامه ریزی اجتماعی کار و محصول کار یا سیاستگذاری و اداره امور جامعه پایان بخشد.

مارکسیسم از درک علمی و مادی تاریخ آغاز می‌کرد و بر خلاف هر نوع فلسفه، ایدئولوژی، مکتب، مذهب یا آکادمی، انسان را به مثابه "انسان واقعی تاریخی" و "نه انسان بطور کلی" مورد توجه قرار میداد. برای فهم ایدئولوژی، افکار، توهمات و باورهای انسانها به زمین، به شرائط کار و زیست و به تاریخ کار و پیکار بشر خیره شد، همه اینها را از اسارت مقولات تجریدی و آسمانی آزاد ساخت و به مثابه فرارسته‌های مشخص جریان واقعی زندگی انسان تشریح نمود. مارکس کلید واقعی تحلیل عینیت انسان، جامعه و تاریخ را باز یافته بود و بر همین مبنی توانست حلقه راستین تغییر این عینیت را بگوید. "انسانها را می‌توان بنا به شعور، مذهب و یا هر چیز دیگری که مایل باشید از حیوانات تمیز داد، خود آنها به مجرد اینکه شروع به تولید وسائل معیشت خود میکنند، تمایز خود را از حیوانات آغاز مینمایند" ( ۱ ) نگاهی اینچنین به انسان و تاریخ گواه آن بود که مارکس محور واقعی چرخش زیست مادی و فکری و مدنی انسان را به درستی کاویده است. او از همین مدخل وارد پروسه کار، رابطه تولید با ابزار کار، سرنوشت محصول کار، رابطه این فرایند با زیست اقتصادی، مدنی، سیاسی، اجتماعی و مناسبات انسانها با هم شد. پیوند درونی و ارگاینک میان این پروسه با ایدئولوژیها، اندیشه‌ها، آرمان‌ها، نقدها و انتظارات را دقیقاً کند و کاو نمود. از درون کاوش علمی این فرایند و وجوه گوناگون آن بود که به درکی علمی و مادی از تاریخ زندگی انسان رسید. انسان، پروسه کار، سطح تکامل ابزار کار، شیوه تولید مادی، تولید خودمصرفی و زندگی اشتراکی نخستین، کالا شدن محصول کار، پیدایش طبقات و مبارزه طبقاتی، ظهور دولت، توسعه اقتصاد کالائی و طلوع و افول نظامهای اقتصادی، اجتماعی متناظر بآن، اندیشه‌ها، باورها، ایده‌ها و ایدئولوژیها، سنن و سایر فرارسته‌های ناشی از شیوه تولید

مسلط در هر دوره، جستجوی جامعه مدنی در اقتصاد سیاسی، پروسه کالا شدن نیروی کار و توسعه شیوه تولید سرمایه داری، آناتومی جامع الاطراف سرمایه و تشریح علمی و موشکافانه جامعه کاپیتالیستی، تقسیم کار و خودبیگانگی حداکثر انسان در سیطره مدنیت سرمایه داری، بحران ذاتی سرمایه و چشم انداز مرگ کاپیتالیسم، پرولتاریا و نقد کمونیستی سرمایه، جنبش سوسیالیستی و انقلاب کارگری، دیکتاتوری پرولتاریا، زوال کامل دولت و سازمان کار و مدنیت کمونیستی همه و همه در شعاع بینش علمی و ماتریالیستی تاریخ مورد بررسی مارکس قرار میگیرند. مارکس این چراغ را فرا راه مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه می افروزد. اساس بر این است که توده های کارگر این درک مادی و علمی را در هیأت نقدی، مشخص، زنده و کمونیستی از عینیت موجود سرمایه داری به هستی آگاه و به سلاح نیرومند پیکار خود علیه سرمایه مبدل سازند. چه تنها در این صورت است که مبارزه آنها علیه کار مزدوری به مبارزه ای شفاف با افقی روشن در جهت پایان دادن به پیش تاریخ زندگی انسان و آغاز تاریخ واقعی انسان یعنی انسان فارغ از هر گونه استثمار و نابرابری، انسان آزاد، بی نیاز، بی دولت رها شده از هر گونه قید به پیش خواهد رفت.

بسان همه آموزش های علمی و کمونیستی مارکس این نکته نیز از شفافیت و اهمیت بسیار ویژه ای برخوردار بود. اینکه هستی آگاه یا نقد ریشه ای و جامع الاطراف طبقه انقلابی بر مناسبات کهن جزء لاینفکی از پیش شرطهای اساسی پیروز شدن انقلاب وی یا در واقع جزء تفکیک ناپذیر آمادگی پرولتاریا برای انقلاب اجتماعی است. وقتی که مارکس از رشد نیروهای مولده یا نیروهای تولیدی نوین صحبت می کند، بطور قطع تنها به ابزار تولید و تکنیک کار انسانها نظر ندارد، بلکه آگاهی سیاسی،

بصیرت اجتماعی و آمادگی طبقه جدید برای برپائی نظم نوین اجتماعی نیز جزء ارگانیک این رشد و بالندگی است. او میگوید "هیچ نظام اجتماعی تا بحال قبل از آنکه کلیه نیروهای مولده مورد نیازش رشد یافته باشند مضمحل نشده است و مناسبات تولیدی برتر جدید هیچگاه قبل از آنکه شرائط مادی وجود آن در چهارچوب جامعه قدیم به حد بلوغ رسیده باشد جانشین مناسبات تولیدی قدیم نمیگردد." ( ۲ ) مارکس در همین جا یعنی در عباراتی که دقیقاً توسط جمله فوق جمعبندی می شود یادآوری مینماید که: " در بررسی اینگونه دگرگونیها همواره بایستی میان دگرگونی مادی شرائط اقتصادی تولید که به همان دقت علوم طبیعی قابل اندازه گیری است و دگرگونی حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری یا فلسفی - خلاصه اشکال ایدئولوژیکی ای که انسان از طریق آنها به این تضاد واقف شده و برای از بین بردن آن به نبرد برمیخیزد - تفاوت قائل شد. همانطور که که یک فرد به استناد نظر وی نسبت به خودش قضاوت نمیشود همانطور هم یک چنین دوران دگرگونی را نمیتوان به استناد شعور آن نسبت به خودش) قضاوت نمود، بلکه بر عکس، این شعور را بایستی بر مبنای تضادهای زندگی مادی، ﴿یعنی﴾ تعارض موجود بین نیروهای اجتماعی تولید و مناسبات تولیدی توضیح داد." واقف شدن به عینیت یا مناسبات اقتصادی، اجتماعی مسلط و درک علمی، ماتریالیستی و شفاف تناقض درونی این عینیت جایگاه بسیار اساسی و حساسی را در تحلیل مارکس به خود اختصاص میدهد. از یکسو به مثابه تنها مضمون راستین هستی آگاه طبقه نوین نسبت به واقعیت شرائط کار و زیست و مدنیت و نظم اجتماعی حاکم شناخته میشود و از سوی دیگر حصول آن بعنوان پیش شرط ضروری تغییر پایه ای عینیت موجود مورد تأکید قرار می گیرد. مبارزه طبقاتی بدون این نقد و آگاهی علمی وجود دارد و چه بسا در

خشن ترین و حادثترین شکل آن نیز جریان داشته باشد. اما بدون داشتن این نقد و بدون تبدیل این نقد به سلاح نیرومند پیکار نمی توان به تغییر پایه ای وضع موجود توفیق حاصل کرد. نظام کهنه را با شعور، اندیشه و ایدئولوژی برتابیده از همان نظام نمیتوان آماج نقد ریشه ای و تغییر واقعی قرار داد، بالعکس این نقد پایه ای مبتنی بر درک علمی و ماتریالیستی آن نظام است که هم شعور و اندیشه و افق دگرگون ساختن واقعیت حاضر را هستی می بخشد و هم این هستی آگاه طبقاتی را چراغ راه و سلاح مادی پیکار طبقه انقلابی برای تحقق آن تغییر می نماید.

آموزشهای مارکس خود جریان واقعی این نقد یا هستی آگاه پرولتاریا و راهگشای راستین بالندگی، استحکام و تکامل آن به نیروی مادی تغییر دهنده واقعیت موجود است. طبقه کارگر برای درهم کوبیدن مناسبات کهنه سرمایه داری و برچیدن بساط کار مزدوری هیچ گریزی از توسل به نقد مارکسیستی و کمونیستی سرمایه نمی توانست داشته باشد. اما پرولتاریا برای مسلح شدن به این نقد و تبدیل آن به نیروی مادی پیکار خویش با موانع و مشکلات بسیار پیچیده ای مواجه بود. طبقه کارگر اروپا از یکسو فشار فرساینده شعور و اندیشه و ایدئولوژی و فرهنگ و ارزشهای اجتماعی بورژوازی را بر گرده خود حمل میکرد و از سوی دیگر در سطحی وسیع با توهّمات متراکم منبعث از نقد رفرمیستی و سوسیال بورژوائی سرمایه داری دست به گریبان بود. مبارزه طبقاتی یک جنگ سراسری، همه سویه و زیر فشار کلیه توانائیهها و ناتوانیهها، آمادگیها و ناآمادگیها، آگاهیها و ناآگاهیهای طرفین پیکار است. برای طبقه ای که از زمین و آسمان در محاصره افکار و ایدئولوژی و شعور طبقه اجتماعی مسلط قرار دارد، طبقه ای که خریداری یا عدم خریداری نیروی کارش، چگونگی مصرف نیروی کارش، چه تولید کند و چه تولید نکندش، بهای

بازتولید نیروی کارش، محتوای آموزش و افکارش، فضای اندیشه و دریافتهایش، سلیقه و عادات و رسم و رسوم زندگی شخصی یا اجتماعی اش، فرهنگ، معیارها و ارزش های اخلاقی اش، و در یک کلام تمامی هست و بود فکری و مدنی اش با مصالح و مقتضیات خودگستری سرمایه رقم می خورد گسستن از ایدئولوژی بورژوازی و چرخیدن بر محور خودآگاهی منبعث از نقد کمونیستی سرمایه داری کاری است کارستان و پرولتاریا بدون تدارک این کار عظیم موفق به داشتن جنبشی نیرومند و بالنده بر ریل تغییر ریشه ای وضعیت موجود نمی گردید.

درک علمی و ماتریالیستی مارکس و آموزش های همه سویه وی در ارائه نقدی شفاف از سرمایه داری چراغی همیشه فروزان فرا راه انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر بین المللی برافروخت اما مبارزه طبقاتی و بطور خاص پیکار کمونیستی پرولتاریا علیه مناسبات کاپیتالیستی یا جنبش همیشه جاری تغییر وضعیت موجود در راستای استقرار سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی باید بطور مستمر با نقد کمونیستی سرمایه داری تغذیه و پالایش می گردید. موضوعی که ویر فشار تعرض همه سویه ایدئولوژیک، فرهنگی، سیاسی و میلیتاریستی سرمایه داری علیه جنبش کارگری بوقوع نییوست و ریل پویش این جنبش بالعکس بر گسست از آن طراحی شد. طبقه کارگر در همه جا، در تمامی تاریخ حیات خود علیه سرمایه جنگید اما این جنگ را در هیچ کجا بر محور نقد ریشه ای و مارکسیستی خود از سرمایه داری سازمان نداد. آموزشهای مارکس و مشعلی که این آموزشها فرا راه انقلاب کارگری برافروخته بود در نخستین گام افقی روشن فراسوی دنیای سراسر تاریک سرمایه داری باز گشود و بر همین مبنی بورژوازی را سخت متوحش و پرولتاریا را عمیقاً امیدوار ساخت. اما ضد حمله بورژوازی جهانی بسیار ویرانگر بود. سرکوب گسترده

جنبش‌های کارگری اروپا، حمام خون کموناردها، قلع و قمع شدن نسل انقلابیون کمونیست، بی بهره ماندن کارگران اروپا از رهبرانی چون مارکس و انگلس، برآمد سوسیال دموکراسی و ... خیلی سریع جنبش کارگری را از جهتگیری بر بستر نقد مارکسیستی سرمایه داری به دور کرد. استقبال جنبش‌های غیر کمونیستی از مارکسیسم و کمونیسم در روزگاری بوقوع می پیوست که جنبش کارگری اروپا زیر فشار عوامل یاد شده، چهار چوب تمکین به نظم سرمایه داری را بر جای نقد کمونیستی رابطه سرمایه ظرف ابراز وجود خود ساخته بود. سران انترناسیونال ۲ با تحریف جامع الاطراف آموزش‌های مارکس، سوسیال رفرمیسم سندیکالیستی نوع سوسیال دموکراتیک را به مثابه بستری برای اصلاح و دستکاری سرمایه داری و پذیرش جاودانگی مناسبات کار مزدوری در پیشروی جنبش کارگری اروپا باز گشوده بودند.

## ۲. شکست انقلاب اکتبر

جنبش کمونیستی طبقه کارگر از اواخر قرن نوزدهم به بعد ضربه بسیار سنگینی را از تغییر و تحولات دنیای سرمایه داری و عروج سوسیال دموکراسی و رفرمیسم انترناسیونال دوم تحمل نمود. تفسیر بازگونه سوسیالیسم و مسخ بورژوازی تمامی اهداف، انتظارات و پروسه پیکار طبقاتی پرولتاریا توسط سوسیال دموکراسی، آثار شوم و مخرب خود را بر خط مشی و جهتگیری گرایش‌های رادیکال درون جنبش کارگری جهانی و از جمله بلشویسم نیز بطور گسترده بر جای نهاده بود. بلشویک‌ها در تمامی پیشینه حضور خویش در جنبش کارگری روسیه بگونه ای عمیق از سوسیال دموکراسی متأثر بودند. آنان بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب اکتبر و در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی نشان دادند که زیر فشار بی افقی و فقدان درک مارکسیستی سوسیالیسم قادر به گسترش انقلاب در راستای

استقرار سازمان کار سوسیالیستی یا آموزش و تجهیز طبقه کارگر روسیه برای جامعه سالاری راستین سوسیالیستی نمی باشند. جناح لنینی حزب بلشویک در طول کمتر از دو دهه، پیکار سیاسی گسترده ای را جهت افشاء سیاستها و اهداف طبقه بورژوازی و بر حذر داشتن پرولتاریای روسیه از تمکین به این سیاستها سازمان داده بود اما در طی این مدت برای سمت دادن جنبش کارگری بر ریل پیکار کمونیستی خود هیچ برنامه یا خط مشی عملی منسجم و روشنی را پیشاروی خود نداشت. طبقه کارگر روسیه به یمن رهبری لنینیسم نسبت به سازش طلبی منشیویسم، خطر بورژوازی لیبرال، ضرورت تشکیل حزب مستقل، اهمیت اتحاد با دهقانان، شوینیسم و ارتداد سران انترناسیونال دوم و نظائر اینها به میزان قابل توجهی وقوف داشت و به مدد همین میزان آگاهی و دانش سیاسی در روزهای بعد از پیروزی انقلاب فوریه با فراخوان بلشویسم تا انجام انقلاب اکتبر به پیش تاخته بود. بلشویسم اما در زمینه نقد کمونیستی کنکرت و شفاف سرمایه داری، تبدیل این نقد به جریان اندیشه و خودآگاهی طبقاتی پرولتاریا، طرح بدیل مشخص و بالفعل سوسیالیستی در مقابل آلترناتیو موجود کاپیتالیستی، توسعه و تسری آلترناتیو کمونیستی به موضوع پیکار جاری طبقه کارگر روسیه هیچ گام اساسی و روشنی بر نداشته بود. پرولتاریا با انقلاب اکتبر قدرت سیاسی بورژوازی را عجتاً در هم شکسته بود اما خود نیز فاقد درکی روشن از سازمان کار و مدنیت کمونیستی و فاقد حداقل آمادگی و تدارک برای محو کار مزدوری و انجام جامعه سالاری سوسیالیستی بود. انقلاب اکتبر زیر فشار عوامل مختلف مانند تهاجم سبعانه و همه سویه بورژوازی جهانی، جنگ داخلی، مشکلات عدیده اقتصادی و اجتماعی و در رأس تمامی اینها ناآشنائی طبقه کارگر به افق زیست و مدنیت کمونیستی یا بطور مشخص تر آلودگی بلشویسم به

توهومات متراکم سوسیال دموکراتیک و تأثیر آن بر سردرگمی و عجز پرولتاریا از برپائی سازمان کار سوسیالیستی به شکست کشیده شد. پروسه وقوع این شکست که از همان ۱۹۱۸ آغاز شده بود خیلی سریع به فرجام رسید و محصول آن برپائی یک قطب جدید سرمایه داری در دنیا زیر پرچم کمونیسم و اردوگاه سوسیالیسم بود. با شکست انقلاب اکتبر و اعلام حضور بین المللی سرمایه داری دولتی بجای سوسیالیسم انترناسیونال سوم نیز که قرار بود مظهر حیات و پیکار صف مستقل کمونیستی پرولتاریای جهانی علیه سرمایه داری باشد، یکسره به ستاد سیاسی و ایدئولوژیک قطب سرمایه داری دولتی در سطح جهان مبدل گردید. کمینترن اگر چه از آغاز اما بویژه از کنگره پنجم به بعد بگونه رقت باری این نقش را ایفاء کرد. جریان مباحثات، برنامه ریزی ها و روند کار کنگره ها نشان داد که اردوگاه جدیدالتأسیس با هر هدفی که آغاز کرده است در عمل سوای مجمع مشورتی احزاب سوسیال خلقی کشورهای شرق، امریکای لاتین و افریقا با نمایندگان سرمایه داری دولتی روسیه یا نهادی برای بده و بستانهای بورژوائی میان اینها با هم هیچ چیز دیگری نخواهد بود. آنچه که در این میان بطور بی محابا و بی دریغ قربانی می گشت هدفها، افقها و جنبش کمونیستی طبقه کارگر بود. پیش از این مارکس و انگلس به دفعات و به مناسبتهای مختلف از اهمیت دخالت مؤثر کمونیستها در تمامی مبارزات عادلانه سخن رانده بودند. آنان بطور مستقیم در جنبش عادلانه سیاهان امریکا علیه تبعیض نژادی شرکت داشتند. در رابطه با مبارزات آزادی بخش مردم ایرلند، لهستان و جاهای دیگر نظرات معینی را طرح کرده بودند. اما آنان در تمامی این موارد مصالح و مقتضیات پیشروی جنبش سوسیالیستی پرولتاریا را تکیه گاه و اساس برخورد خویش با جنبشهای مذکور قرار می دادند. کمینترن درست در جهت عکس این

قضیه عمل کرد. دفاع از سرمایه داری دولتی در روسیه که اینک با پرچم سوسیالیسم بر کارگران حکومت مینمود، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی و دعوت از جنبش کارگری کشورها برای وحدت با بورژوازی و حتی فئودال ها با این هدف که به تقویت قطب سرمایه داری دولتی در مقابل امپریالیستهای غربی کمک شود، و بالاخره به اجراء نهادن همه این سیاست ها زیر لوای کمونیسم و تبدیل نمودن سوسیالیسم و مارکسیسم به ظرفی که فقط میدان تاخت و تاز اتوپی های سوسیال خلقی یا شعارها و مطالبات اقشاری از بورژوازی باشد. کمینترن و در بیانی عامتر " اردوگاه " افق زیست و مدنیت سوسیالیستی را از پیشاروی پیکار طبقه کارگر به کنار زد و هدف نهائی مبارزات توده های کارگر دنیا را در استقرار نوعی سرمایه داری دولتی با برچسب سوسیالیسم خلاصه نمود.

### ۳. دیکتاتوری هار و عریان بورژوا امپریالیستی

رشد سرمایه داری در مستعمرات و نیمه مستعمرات بر پایه تقسیم کار امپریالیستی معینی به پیش می رفت که تحمیل نازلترین سطح معیشت و کلیه بیحقوقیهای سیاسی و اجتماعی بر توده های فروشنده نیروی کار جزء لایفکی از شرائط بازتولید و خودگستری سرمایه بود. این امر در گرو توسل بورژوازی به دیکتاتوری هار و عریان پلیسی، نظامی و اعمال خفقان در تمامی سطوح زیست مدنی اهالی بود. دیکتاتوری و خفقان و اشکال مختلف بیحقوقی سرمایه داری بنوبه خود بر رشد و بلوغ سیاسی توده های کارگر تأثیراتی عمیق و مخرب بر جای میگذارد. روند گسست سیاسی طبقه کارگر از توهمات و باورهای بورژوائی را بطور مؤثر کند مینمود، انقیاد پرولتاریا در تار و پود معتقدات کهنه و تحجریار مذهبی را قوام می بخشید، اتوپیهای گمراه کننده ناسیونالیستی و خرافه پرستی های رنگارنگ دینی را در میان کارگران فرصت حیات میداد، از همه مهمتر و اساسی تر

دستیابی توده های کارگر به نقد راستین کمونیستی از سرمایه داری و تشکیل صف مستقل کمونیستی کارگران را سخت بتأخیر می‌انداخت. هر نوع دسترسی کارگران به آموزشهای مارکسیستی و کمونیستی را قدغن می ساخت. کارگران و حتی روشنفکران طبقه متوسط را در موقعیتی قرار می داد که برای ابتدائی ترین آشنائیها با مارکسیسم به متونی روی آورند که مظهر تمامی تحریف و باژگونه پردازی همه جانبه آموزشهای مارکس باشند. دیکتاتوری و خفقان گسترده سرمایه داری در این بخش از دنیا سبب میشد که جنبش کارگری برغم همه رادیکالیسم و خصلت اشتعالی و انفجار آمیزش که از وضعیت دهشتبار زندگی و بیحقوقی عمیق اجتماعی کارگران نشأت میگرفت نهایتاً در مقابل اتوپیههای کور سوسیال بورژوائی یا شعارهای ظاهر فریب "امپریالیسم ستیزی" ناسیونالیستی بشدت آسیب پذیر باقی بماند. تاریخ مبارزات کارگری این کشورها همه جا حکایت از این واقعیت تلخ دارد که توده های کارگر از یکسو زیر فشار رنجها و دردهای مرگبار ناشی از بیحقوقی اقتصادی و سیاسی و مدنی آمادگی خود را برای برپائی گسترده ترین و توفنده ترین جنبشهای انقلابی ابراز میکرده اند و از سوی دیگر محروم بودن کارگران از صف مستقل کمونیستی خویش، ناآشنائی عمیق آنان با افق زیست و مدنیت کمونیستی، کشتار مستمر کمونیستها و جلوگیری شدید از ترویج و اشاعه نقد مارکسیستی سرمایه داری در جنبش کارگری باعث روی آوری طبقه کارگر به سیاستهای راست روانه احزاب لیبرال و سوسیال بورژوائی می شده است. دیکتاتوری هار و عریان و توحش همه سویه سرمایه همواره برای اپوزیسیون های بیرونی و درونی دولتهای سرمایه داری نوعی حیثیت دست و پا میکرده است. هر نوع مخالف نمائی چپ و راست در مقابل سیاستهای جناح مسلط بورژوازی را هاله تقدیس و مردمی بودن به تن می پوشیده است و در

همین راستا رسواترین محافل و سازمانهای بورژوا ناسیونالیستی را نیروئی مبارز و محبوب القلوب جلوه میداده است. دیکتاتوری هار سرمایه از هر نوع تشکل و سازمانیابی سیاسی یا حتی صنفی کارگران و مقدم بر همه از هر نوع شکل گیری صف مستقل سوسیالیستی طبقه کارگر ممانعت میکرده است. حتی سایه مارکس و مارکسیسم و کمونیسم را در میان کارگران با تیر نشانه می رفته است. این امر باعث می شده است که امواج سنگین نارضائی و اعتراض همه جا گستر کارگران علیه استثمار ددمنشانه، خفقان، جنایات و سبعبیت سرمایه داری در این کشورها، همواره و عموماً بر ساحل تمکین به قیادت احزاب چپ و راست سرمایه لنگر کشد و این جریانات را به مثابه نماینده اعتراض خود به رسمیت بشناسد. سرگذشت جنبش کارگری آسیا، افریقا و امریکای لاتین در تمامی طول قرن بیستم لحظه به لحظه و قدم به قدم با وجود این معضل آمیخته است. استقبال نسبتاً گسترده جنبش کارگری ایران از حزب توده یا سایر احزاب بورژوائی در بخشهای مهمی از این تاریخ جلوه بسیار ساده ای از وجود همین معضل دامنگیر طبقه کارگر بین المللی بوده است.

این مؤلفه ها که در اینجا با اختصار کامل بدانها اشاره شد از جمله عواملی بودند که در سترون ماندن و حتی زیانبار شدن روند استقبال نهضتها و جنبشهای حق طلبانه غیر کمونیستی از مارکسیسم نقش تعیین کننده ایفاء میکردند. روی آوری وسیع جنبش های اجتماعی آغاز قرن بیستم برای استمداد از کمونیسم و پرولتاریا در روزهای بعد از پیروزی اکتبر با فشار همه این مؤلفه ها و عوامل مواجه می شد. طبقه کارگر از یکسو در پرتو آموزشهای مارکس، نقد کمونیستی سرمایه داری را زاد راه پیکار جاری خود برای تغییر عینیت موجود ساخته بود. از سوی دیگر برای تسری عملی این نقد به محتوای جنبش طبقاتی خود هنوز در حالت

جینی قرار داشت. در همین حال تعرضات سبعانه سرمایه داری و سرکوب های پی در پی جنبش کارگری جهانی همراه با یورش همه سویه ایدئولوژیک، فرهنگی و سیاسی بورژوازی به کمونیسسم، طغیان رفرمیسم، تحریف سوسیال دموکراتیک آموزشهای مارکس و برآمد وسیع سوسیال دموکراسی و... جریان زلال نقد مارکسیستی سرمایه داری را سخت آمی آلود و جنبش کارگری را از توسل بدان به مثابه تنها بستر واقعی پیکار برای محو کار مزدوری محروم می نمود. شکست انقلاب اکتبر بار ماجرا را بطور دهشتبازی سنگین تر میکرد. ظهور اردوگاه سرمایه داری دولتی با بیرق مارکسیسم! بر تمامی آموزشهای مارکس و درک مارکسیستی یا نگرش علمی و ماتریالیستی مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه داری "چهار تکبیر" می زد

این وضعیت با همین مشخصات موجب آن میگردد که بقول معروف بجای اینکه "غلام آب جوی آرد" برعکس "آب جوی غلام را ببرد." جنبش کمونیستی در جنبشهای غیر کمونیستی بیشتر و بیشتر غرق میشد و پرولتاریای کمونیست قادر به بهره گیری لازم از حمایت این جنبشها برای توفانی کردن جبهه پیکار کمونیستی اش علیه سرمایه داری جهانی نمیگردد. بیشتر گفتیم و تأکید نیز کردیم که نفس غیر کمونیستی بودن، حتی غیر کارگری بودن این جنبشها بطور فی نفسه هیچ زمینه ای برای احتراز کمونیستها از استقبال و حضور در آنها بدست نمیداد، برعکس شرکت هر چه مؤثرتر و با برنامه تر و سازمان یافته تر در آنه یک وظیفه روتین هر کمونیست بود. توسل این جنبشها به مارکسیسم نیز نه معضل کمونیسم که بالعکس پیروزی بزرگی در کارنامه پیکار طبقاتی پرولتاریا بود. در این میان آنچه که این سنگرگشائی ظفرنمون سوسیالیستی را به شکستی تلخ برای جنبش کمونیستی پرولتاریا تبدیل می کرد ناآمادگی

طبقه کارگر برای بهره گیری اصولی و پیروزمندانه از این وضعیت بود. عدم جا افتادگی یا عدم رسوخ لازم نقد مارکسیستی سرمایه داری در میان طبقه کارگر بناچار کل جنبش کارگری بین المللی را بگونه ای فزاینده در معرض تأثیر پذیری از ایدئولوژی بورژوائی و اشکال مختلف درک سوسیال بورژوائی از مارکسیسم قرار می داد. هر چه زمان می گذشت بیش و بیشتر مارکسیسم مورد تحریف واقع میشد و عبارات و فرمولبندیهای روشن مارکسیستی به مثنی کلیشه برای بیان اهداف و انتظارات گرایشات مختلف بورژوازی قرار میگرفت. به هر حال پروسه این امر یعنی جریان تحقق مسخ افقها و اهداف کمونیستی طبقه کارگر در ایده ها، اتوپی ها و انتظارات رفرمیستی این جنبش ها که خود بطور همزاد و همزمان با ظهور نقد مارکسیستی سرمایه داری آغاز گردیده بود، در انترناسیونال دوم بطور رسمی و وسیع نیرو گرفت. در کمینترن به اوج تاخت و تاز خود رسید، و درست از این تاریخ به بعد است که سوسیالیسم مارکسیستی و کارگری با انواع روایات و تعبیر بورژوائی آمیخته میشود، گرایشات گوناگون بورژوازی میکوشند تا آن را به ظرفی برای طرح ادعاینامه ها و مطالبات رفرمیستی خود تبدیل کنند. این جریانات مارکسیسم را در سطحی گسترده و در همه وجوه مورد مسخ و تحریف قرار می دهند و بر شفافیت آن به مثابه نقد کمونیستی و ریشه ای سرمایه داری خط سیاه می کشند. آنان سوسیالیسم را بستری برای غلت زدن و جولان گرایشات مختلف سوسیال دموکراتیک، ناسیونالیستی، پوپولیستی و اصلاح طلب می کنند، مارکسیسم را نیز تبدیل به مکتبی مینمایند که فقط تکیه گاه ایدئولوژیک منافع و امیال طبقاتی شان باشد. "امپریالیسم ستیزی" ناسیونالیستی و اتوپی برپائی سرمایه داری مستقل و ملی که از یکسو مظهر عقب ماندگی و تحجر نمایندگان فکری بورژوازی

کوچک و غیرانحصاری بود و از سوی دیگر تمامی زرق و برق انقلابی گری این قشر اجتماعی را تعیین می کرد!!! یکباره ردای کمونیسم می پوشید و پرچم مارکسیسم بر می افراشت!!! رهبران مبارزات ضد تبعیض نژادی سیاهان در چهارچوب همین اعتراض و خواست حقوقی خویش و بدون اینکه هیچ انتظاری فراتر از این درخواست داشته باشند به مارکسیستهای چند آتشفشان تبدیل می شدند!!! فعالین جنبش دهقانی در همان حال که تا مغز استخوانشان از مالکیت خصوصی دفاع میکردند، کمونیست ارتدکس و مارکسیست ناب از آب در می آمدند!!! دلدادگان "سرمایه داری مستقل و ملی" از همه مارکسیست تر می شدند. همه مارکسیست میشدند و هر گرایش و هر جریان به هر نوعی که مایل بود کمونیسم و سوسیالیسم و مارکسیسم را به رأی و میل و سلیقه خود تأویل و تفسیر می نمود. آنچه که در این راستا چیزی از آن باقی نمی ماند سوسیالیسم کارگری و مارکسیسم به مثابه پرچم اعتراض کمونیستی طبقه کارگر علیه تمامیت سرمایه داری بود. در طی این دوره که بویژه سالهای شروع دهه ۳۰ تا پایان دهه ۶۰ در سطح جهانی و تا اواخر دهه ۸۰ در کشورهای آسیائی و امریکای لاتین و برخی جاهای دیگر را در بر می گیرد ما با ملیونها آدم مارکسیست مآب و کمونیست نما مواجهیم که میان انتظارات و دیدگاههای آنان با کمونیسم طبقه کارگر و مارکسیسم نه فقط هیچ سنخیتی وجود ندارد، که حتی راست ترین سیاست ها یا توهم بارتترین اتوپیهای بورژوائی را در زیر نام و نشان مارکسیسم با خود حمل می کنند. مارکسیسم برای همه اینان حداکثر یک مکتب است. مجموعه ای از احکام و اعتقادات و باورها که در خدمت توجیه اتوپیها و انتظارات سیاسی و طبقاتی آنان میباشد. رهبران حزب توده و نمایندگان فکری طیف جریانات پروروس، یا پروچینی در ایران یا همه احزاب و سازمانها و

گرایش‌ها همانندشان در سایر کشورهای جهان عموماً از درون همین فرایند برخاسته و بر همین گذر به مارکسیسم آویخته اند. "کیانوری" دبیر اول حزب توده در کتاب خاطرات خویش همراه با دفاع از کارنامهٔ سیاسی حزب بنیانگذاران آن را چنین توصیف می‌نماید.

"مؤسسين حزب را می‌توان به چهار گروه تقسیم کرد: یک گروه بخشی از ۵۳ نفر بودند. همانطور که گفتم ۵۳ نفر چهار بخش شدند، یک بخش که تعدادشان خیلی زیاد نبود به حزب تودهٔ ایران پیوستند. بخش دوم چند نفری بودند که علیرغم تمایل، در آغاز در کنار حزب ماندند ولی در آن شرکت نکردند، مثل خلیل ملکی، انور خامه‌ای، محمدرضا قدوه و چند تن دیگر. بخش سوم کسانی بودند که مثل لاله و چند نفر دیگر که به دنبالش پول رفتند. بخش چهارم افرادی بودند که به طرف شرکت نفت و جریان‌ها راست رفتند و حزب سوسیالیست را تشکیل دادند مثل عباس نراقی و چند نفر دیگر. گروه دوم مؤسسين حزب عده‌ای از عناصر ملی بودند که سابقهٔ آزادیخواهی داشتند، مانند سلیمان محسن اسکندری که سابقهٔ سوسیالیستی داشت و البته در دورهٔ اول حکومت رضاخان به اشتباه وزیر فرهنگ شد، چون تصور میکرد که رضاخان مترقی و مردمی است و از تودهٔ مردم برخاسته است. علی امیرخیزی که از آزادیخواهان قدیمی و از خانوادهٔ آزادیخواهی بود، پروین گنابادی که نویسندهٔ برجسته‌ای شد، و عبدالحسین نوشین که جزو هنرمندان درجه اول تأثیر بود و غیره. گروه سوم مؤسسين حزب کمونیستهای قدیمی بودند که قبل از ۵۳ نفر دستگیر شده بودند و ده سال در زندان بوده‌اند مانند اردشیر آوانسیان و رضا روستا. گروه چهارم کسانی بودند که ایرج اسکندری و غیره میخواستند آنها را بعنوان عناصر ملی جلب کنند. اینها یا بکلی فاسد بودند و یا برای جاه و مقام به حزب توده روی آورده بودند. از گروه فاسدین عباس اسکندری،

دائی ایرج اسکندری و محمد یزدی، برادر بزرگتر مرتضی یزدی را باید نام برد. از گروه دوم که برای وزیر شدن و وکیل شدن آمده بودند، باید فریدون کشاورز را اسم برد. آدمهای عجیب و غریب و بکلی قلبی هم دعوت شده بودند مثل عبدالقدیر آزاد. عبدالقدیر اصلاً طرفدار آلمان نازی بود... "

( ۳ )

نه حزب توده و نه هیچ جریان سیاسی دیگری را نمی توان بر مبنای کاراکتر اجتماعی یا شناسنامه سیاسی و اصل و نسب طبقاتی رهبرانش مورد قضاوت قرار داد. این را هر طفل نوپای سیاسی بویژه اگر این طفل با الفبای مارکسیسم هم آشنا باشد به روشنی روز می داند. منظور ما نیز در اینجا مطلقاً معرفی حزب توده بر پایه مشخصات افراد مؤسس آن نیست. چیزی که مورد نظر است فقط اشاره به نوع و نحوه مارکسیسم نمائی آدمهایی است که بین افکار، نگرش، انتظارات، افقها، مطالبات و اهداف طبقاتی و اجتماعی شان با مارکسیسم واقعی یعنی نقد مارکسیستی سرمایه داری با هیچ ذره بینی هیچ نوع سنخیتی نمی توان یافت. آدمهایی که تفاوتشان با ایادی دربار پهلوی یا سیاست پردازان حی و حاضر بورژوا امپریالیست آن روز سواى اختلاف در وابستگی بین المللی آنها به این یا آن قطب جهانی سرمایه هیچ چیز دیگری نمی توانست باشد. اما همانگونه که گفتیم بحث ما بحث آدمها نیست. گفتگو بر سر گرایشات اجتماعی معینی است که محتوای سیاستها، انتظارات و اهداف طبقاتی شان هیچ تجانسی با کمونیسم و مارکسیسم ندارد، اما در شرائط تاریخی مورد گفتگو به همان دلائلی که قبلاً بر شمردیم به مارکسیسم و کمونیسم میآویزند. در این زمینه بی مناسبت نیست که باز هم به سراغ حزب توده برویم. نخستین مرامنامه حزب ارکان اساسی خط مشی و اصول سیاستهای حزب را چنین فرموله می کند.

"۱. حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران، ۲. برقرار کردن رژیم دموکراسی و تأمین حقوق فردی و اجتماعی از قبیل آزادی زبان و قلم و عقیده و اجتماعات، ۳. مبارزه علیه هر گونه رژیم دیکتاتوری و استبدادی، ۴. اصلاحات لازمه در طرز استفاده از زمین و زراعت و بهبودی بخشیدن به وضع زارعین، دهقانان و توده زحمتکش ایران، ۵. اصلاحات اساسی در امور فرهنگی و بهداری و برقراری تعلیمات اجباری و مجانی...، ۶. تعدیل مالیاتها با در نظر گرفتن منافع توده، ۷. اصلاح امور اقتصادی و بازرگانی و توسعه صنایع و معادن و وسائل حمل و نقل از قبیل ایجاد و نگاهداری راههای شوسه و تکمیل خطوط آهن، ۸. ضبط اموال و دارائی پادشاه سابق به نفع ملت ایران،" ( ۴ )

لحظه ای فکر کنید که مارکس در زمانی که کاپیتال را می نوشت، یا نه، پیش از نوشتن کاپیتال، موقعی که نگارش نقد فلسفه هگل را آغاز کرده بود، هنگامی که مثلاً مشغول تحریر این عبارات بود که: " در آلمان رهائی از قرون وسطی تنها همزمان با رهائی از پیروزیهای پاره وار بر قرون وسطی میسر خواهد بود. در آلمان بر هیچ نوع از بندگی نمی توان فائق آمد بدون آنکه بتوان بر همه انواع بندگی فائق آمد. آلمان پایه ای نمیتواند دگرگون گردد، بدون آنکه دگرگونی از پایه باشد. رهائی آلمانها رهائی انسانهاست...." ( ۵ ) ناگهان حواسش را بر می گرداند و می دید که صد سال بعد آدمهائی دور هم شده اند و زیر علم هواداری وی توده های کارگر و مردم فرودست جامعه را فراخوان میدهند تا همراه با اعلام وفاداری کامل به سلطنت مشروطه، وجانبداری مصرانه از "مذهب حنیف اسلام و شریعت حقه محمدی" ( ۶ ) بیایند و توسعه شیوه تولید سرمایه داری، اصلاحات ارضی و خلع ید از دهقانان با هدف گسترش مناسبات کار مزدوری و در آخرین بُرد انتظارشان برقراری دموکراسی لیبرالی و همه

اینها را در راستای نمازگزارى به قبله سرمایه داری دولتی و عبودیت یکی از دو قطب نیرومند سرمایه جهانی، موضوع مبارزه خود قرار دهند!!! آری برای یک لحظه بر روی چنین حدسی درنگ کنیم، راستی مارکس در آن هنگام دچار چه حالتی میشد؟ احتمالاً تمامی کوه نفرت خود از سرمایه داری را یکجا بر سر و کله این موجودات اپورتونیست نیز فرو میکوبید. همان احساسی که قطعاً به هر کارگر آگاه کمونیست در عصر ما دست می دهد، یا به هر مارکسیست راستینی در هنگام تشکیل حزب توده و همه احزاب اردوگاهی و سوسیال بورژوائی دیگر در هر کجای دنیا دست داده است. این نکته را نیز تأکید کنیم که در اینجا بحث کارنامه سیاسی، خیانتها، خودفروشی ها، توطئه ها و جنایات پلیسی این نوع احزاب در خدمت بورژوازی و علیه توده های کارگر در میان نیست. ما اساساً بر سر چنین گفتگوئی در اینجا نیستیم. صحبت فقط و فقط بر سر نوع روی آوری گرایشات بورژوائی به مارکسیسم و کمونیسم نمائی بخشهایی از طبقه بورژوازی جهانی در دوران معینی از تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی است. اینگونه مارکسیسم گرائی و اعلام ایمان دینی به آموزشهای مارکس مطلقاً به حزب توده یا سایر احزاب رسمی اردوگاه سابق شوروی محدود نمیشود. سازمان چریکهای فدائی خلق نخستین سرود سیاسی خود را با مضمونی اینگونه ساز میکرد. " ایران وطن من، از دهانه خلیج خونینت، تا کوههای سر بفلک کشیده مغرورت، همه جا صدای پای سگهای زنجیری بگوش می رسد، آب زلال چشمه هایت را به گنداب یائسگان پیر رها ساخته اند، گرازان زشت در سرتاسر کشتزاران زرخیزت به شیار دلمه های خون مشغولند، اما ایران سوگند یاد می کنم که: سکوت شبت را با صدای گلوله، سردی شبت را با داغی گلوله و سیاهی شبت را با سرخی گلوله پاسخ گویم،"

ناسیونالیسم عریان عاصی که اتوپیای "رشد سرمایه داری آزاد و مستقل و ملی" اش بر باد هوا رفته است "امپریالیسم ستیزی" موهوم ناسیونالیستی اش را لباس و نشان زیبای مارکسیسم بر تن می کند و در دل شبان تیره دیجوری که اردوگاه شوروی و قبل از آن سوسیال دموکراسی با کشیدن غبار سیاه بر روی کمونیسم و مارکسیسم پدید آورده اند، آروزی صنعت مستقل ملی و توسعه کاپیتالیستی جامعه اش را با دعوی جانبداری از نقد کمونیستی و مارکسیستی سرمایه داری در بوق و کرنا می نماید!!!

داستان مارکسیسم نمائی بورژوازی اصلاً داستانی نیست که در چند صفحه و چند کتاب خلاصه شود، ما نیز همانگونه که اول تأکید کردیم مطلقاً بر سر باز کردن این قضیه در اینجا نبوده و نیستیم. تفسیر دروغین مارکسیسم بصورت ظرفی برای طرح انتقادات بورژوائی از شیوه اعمال نظم سیاسی و سیاستگذاریهای این یا آن جناح مسلط سرمایه، جایگزینی سرمایه داری نوع غربی با نوع دولتی و اردوگاهی آن، "امپریالیسم ستیزی" ناسیونالیستی، مطالبه دموکراسی لیبرالی یا جمهوری خلق مائوئیستی، سوسیال دموکراسی و نظائر اینها محتوای بخش عظیمی از تاریخ مبارزه طبقاتی در طول ۱۵۰ سال اخیر است. پرداختن به این داستان طولانی غم انگیز نیازمند نگارش هزاران کتاب و رساله است. اشاره ما به این موضوع در اینجا تنها مقدمه موجزی بر بررسی یک متن مشخص است. اما پیش از گشودن این متن بازهم ناگزیریم که نکات دیگری را به اشارات تاکنونی خویش اضافه کنیم. ما از کمونیسم نمائی و مارکسیسم گرائی گفتیم اما هنوز از کمونیسم گریزی و مارکسیسم ستیزی چیزی به میان نکشیده ایم. حال آنکه متنی که قرار است به بررسی آن پردازیم، اساساً یک جُنگ سرتاسر ضد مارکسیستی است. پس باید این روی سکه نیز ولو گذراتر از حتی رویه نخست نظر انداخت.

تاریخ ورق می خورد. دهه ۶۰ در اروپا از میان طیف گسترده این نوع "مارکسیست ها" موج برگشت از مارکسیسم و نقد کمونیسم نیرو می گیرد. روشنفکران اومانیستی که از آغاز زیر فشار بی حقوقیها و مفسد سرمایه داری، بدون فهم درونمایه طبقاتی مارکسیسم و از سر باورهای اومانیستی خود به کمونیسم روی آورده بودند اینک با تماشای چهره ضد اومانیستی اردوگاه شوروی شمشیر از نیام بر می کشیدند و به جان مارکسیسم میافتادند!!! استقبال از مارکسیسم با تحریف مارکسیسم!!! و نقد مارکسیسم باز هم با مراجعه به مارکسیسم تحریف شده دست ساخت خویش!!! از این زمان در اروپا بازنگری آثار مارکسیستی از زاویه ای اومانیستی به مسأله روز این روشنفکران تبدیل می شود. صدها انسان مارکسیست نمائی که سوسیالیسم و کمونیسم آنها در تمامی ظرفیت اقتصادی خود حتی میلیمتری هم از حصار سرمایه داری دولتی فراتر نمی رفت! مارکسیستهایی که دائره اعتراض و انتقادشان بر نظام کاپیتالیستی از مشتی توقعات انساندوستانه تجاوز نمیکرد. آدمهایی که کماکان اردوگاه شوروی را گهواره و مأمن سوسیالیسم تلقی میکردند و مارکسیسم را به مثابه روایتی این چنین از سوسیالیسم و کمونیسم می فهمیدند حال بجای اینکه روایات مجعول و سراسر تحریف خود را نقد کنند، به جنگ مارکسیسم و کمونیسم می شتافتند!!!

این روند در جوامع آسیائی و امریکای لاتین مطابق معمول با یک فاز تأخیر و در عین حال با مضمونی کاملاً متفاوت اما کاملاً همگن و هم نهاد آغاز می گردد. در اینجا نیز همه اتویهای بورژوائی چندش باری که بر پایه رماتیسسیسم اقتصادی قشرهایی از بورژوازی توسط اردوگاه و کمینترن ساخته شده و در زورق های خوشرنگ مارکسیستی بسته بندی شده بود یکی بعد از دیگری سرشت تقلبی و غیر قابل مصرف بودن خود

را برملا میسازد. " امپریالیسم ستیزی " ناسیونالیستی به ورطه افلاس و ورشکستگی فرو میغلطد. رؤیای برپائی سرمایه داری ملی!!، صنعت مستقل و خود کفائی اقتصادی طنز مبتذل موهومی از آب در می آید که بیشتر برای جریانات ارتجاعی و هار و عوامفریبانی چون خمینی و پان اسلامیست ها بازار مصرف پیدا می کند. جمهوری دموکراتیک خلق و ملی و سایر عناوین همانندش همه و همه به آرشیو تاریخی ایده های ارتجاعی اقشار عقب مانده بورژوازی سپرده می شود. در یک کلام تمامی آنچه را که کمینترن و اردوگاه و ناسیونال چپ مائوئیستی و غیر مائوئیستی در طول چند دهه زیر نام مارکسیسم و کمونیسم به خورد طبقه کارگر و سایر توده های فرودست داده بود بعضاً یکجا و بعضاً بتدریج همه اعتبار خود را از دست می دهند.

متعاقب این وضعیت موج برگشت از مارکسیسم و کمونیسم !!! در این کشورها نیز نیرو می گیرد. انبوه جوانانی که در سودای برپائی صنعت مستقل ملی و تسویه حساب سیاسی یا اقتصادی با " امپریالیسم غارتگر " و " سر سپردگان داخلی " آن و بالاخره " برقراری جمهوری دموکراتیک خلق " و " سوسیالیسم " نوع روسی یا چینی بیرق مارکسیسم به دوش کشیده بودند، اینک در بن بست غیرقابل گشایش اتوپی هایشان گروه گروه ضد مارکسیست می شدند!!! و یا در بهترین حالت به مثابه نسل منقرضی از سوسیال رمانتیسیستهای ورشکسته از دور مبارزه سیاسی خارج می گردیدند. در اینجا نیز همه کاسه، کوزه ها بر سر مارکسیسم و کمونیسم خرد می شد. ورشکستگی تاریخی خط مشی دروغینی که توسط اردوگاه و کمینترن و سردمداران رشد آزاد و مستقل سرمایه داری!!! با جعل مارکسیسم و سوسیالیسم و در زیر پرچم عاریتی پرولتاریای کمونیست ساخته شده بود در اینجا نیز به مستمسکی برای حمله گسترده

علیه کمونیسم و مارکسیسم تبدیل می شد. روی آوری به مارکسیسم با تحریف مارکسیسم و حمله به سوسیالیسم و مارکسیسم با دستاویز ورشکستگی کاریکاتور جعلی کمونیسم و مارکسیسم در این جوامع و در درون جنبش چپ این بخش از دنیا نیز مُد روز می شود. گویا تقدیر چنان بود که مارکسیسم و کمونیسم و کمونیستهای واقعی همسان خروس قربانی در عزا و عروسی بی تفاوت قربانی گردند!! در جامعه ما وقوع انقلاب سال ۵۷ و عریان شدن عینی و عملی ورشکستگی اتوپی های سوسیال خلقی و ناسیونال رمانتیسیستی در ۲ سال اول بعد از انقلاب به سرکشی این موج دامن زد. جالب توجه است که در میان نیروهای مختلف مدعی مارکسیسم در چپ ایران هر بخشی که شور و هیجان و تعصب مارکسیستی اش بیشتر با استقلال طلبی ملی و امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی آمیخته بود، خیلی زودتر به صف مخالفین و منتقدین کمونیسم ملحق میگردید. آنان که تا دیروز حمایت از هارترین و سفاک ترین رژیم بورژوائی را در آرزوی وصال استقلال اقتصادی و قطع سلطه امپریالیسم!!! مارکسیسم خلاق تعبیر کرده بودند، اینک در بن بست تاریخی رؤیاهای بی فرجام خویش به صف مقدم منتقدین مارکسیسم می پیوستند. این پروسه در جریان فروپاشی اردوگاه شوروی به نقطه اوج خود رسید. اکثریت غالب افراد و جریانات و احزابی که سوسیالیسم را به روایت روسی و مارکسیسم را به منزله مکتبی برای طرح مطالبات دموکراتیک، ناسیونال خلقی و پوپولیستی فهمیده بودند، پس از سقوط اردوگاه دیگر هیچ دلیلی برای ایستادگی بر باورهای مکتبی خویش نمی دیدند. بالعکس حالا دیگر زمانی فرا رسیده بود که فقط با نقد "کمونیسم"!! و "مارکسیسم"!! میشد بر ورشکستگی دردمبار کار و کاسبی های تقلبی پیشین گرد اعتبار پاشید.

این روند اکنون به فرجام خود رسیده است. طبقه کارگر جهانی و گرایش کمونیستی درون این طبقه سنگین ترین تاوان ممکن را در قبال بی تدارکی و بی بصیرتی خویش برای برخورد خلاق کمونیستی با این رویداد پرداخت کرده است. حدود یک قرن زیر فشار افق آفرینی های سوسیال بورژوائی و ناسیونال خلقی و رفرمیستی این نیروها از عرصه واقعی پیکار طبقاتی و سوسیالیستی خود دور گردیده است. اما اینک بالاخره این دوران به پایان خود رسیده است. بورژوازی عاجالتاً نیاز به مارکسیست نمائی یا تظاهر به کمونیسم را به شیوه سابق احساس نمی کند. فروپاشی اردوگاه و ورشکستگی همه اردوگاهیان یا طیف های طبقاتی همگن با آن اگر چه کل بورژوازی بین المللی از راست افراطی نئونازیستی گرفته تا کمونیست نماهای سه آتش سابق را در حمله به مارکسیسم و کمونیسم راستین طبقه کارگر با هم هماوا ساخته است اما به هر حال برخی زمینه های مناسب و لازم برای تفکیک روشن تر صف ها را نیز با خود به همراه آورده است. بخشی از بورژوازی اپوزیسیون و تککید می کنیم هنوز هم تنها بخشی از این اپوزیسیون دیگر افکار، ایده ها و اتویپهای کهنه خود را برچسب کمونیسم و مارکسیسم نمی زند. بالعکس آن را با شعارهای تند و تیز ضد کمونیستی و ضد سوسیالیستی نیز می آراید. این شرائطی است که چند سالی از پیدایش آن می گذرد و ما کمونیستها و مارکسیست های راستین با درک تمامی ویژگیهایش از آن استقبال می کنیم. همزمان با سازمان دادن کلیه تلاش خویش در جهت آشنائی توده های وسیع طبقه کارگر با افق زیست و مدنیت راستین کمونیستی و مبارزه بی امان برای تبدیل آلترناتیو مشخص و بالفعل سوسیالیستی به جریان پیکار جاری و روزمره طبقه کارگر، از هیچ کوششی برای افشاء ماهیت تبلیغات رسوای ضد مارکسیستی و ضد کمونیستی بورژوازی نیز فرو گذار

نمی‌کنیم. ما این فرصت را غنیمت می‌شماریم تا به توده‌های وسیع طبقه کارگر بیشتر و بیشتر نشان دهیم که مارکسیسم یک مکتب نیست و مارکس و انگلس مطلقاً انسانهایی مکتب ساز و مکتب مدار نبوده‌اند. مارکسیسم یک شریعت مرده یا مجموعه‌ای از احکام و عقاید نیست و درک حرفها و آموزش‌های مارکس بصورت رهنمودهای مکتبی و دینی سوی مسخ و تحریف و باژگونه سازی نظرات او هیچ معنای دیگری ندارد. مارکسیسم نقد کمونیستی پرولتاریا بر تمامیت سرمایه داری است. پرچم افراشته انقلاب کمونیستی طبقه کارگر برای محو کامل کار مزدوری است. بیرق راستین جنبش سوسیالیستی و کمونیستی توده‌های کارگر در سراسر دنیاست. مارکسیسم نه یک مذهب که یک جنبش عینی اجتماعی و تاریخی با دورنمای روشن مدنیت سوسیالیستی و کمونیستی است. مارکس و انگلس و لنین خود افراد و صرفاً افرادی از رهبران برجسته و نظر پرداز این جنبش عظیم تاریخی و انقلابی بوده‌اند. کمونیست‌های واقعی با مارکس و مارکسیسم اینگونه برخورد می‌کنند. کمونیسم، سوسیالیسم و محو ریشه‌ای کار مزدوری را اندیشه و پراتیک می‌کنند و در این راستا از رهنمودهای سترگ مارکس و انگلس و لنین سود می‌جویند. همانگونه که کسر و کمبودهای نظرات آنان را نیز با معیار الزامات کمونیسم و جنبش سوسیالیستی پرولتاریا علیه تمامیت نظام کاپیتالیستی یادآوری می‌نمایند. ما از وضعیت موجود برای طرح هر چه شفاف تر این حقایق در میان کارگران استفاده می‌کنیم. این کار بخش غیر قابل تفکیکی از کار روتین کمونیستی و جزء ارگانیک برنامه سراسری پیکار ما برای تدارک انقلاب کارگری و استقرار سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی است. ما در کتاب دوم سیمای سوسیالیسم بعنوان جزئی از همین وظیفه اخیر خویش به بررسی نقد "ژاک بیده" فیلسوف فرانسوی سابقاً "مارکسیست" بر نظرات

مارکس پرداختیم. انتخاب ژاک بیده از سوی ما ناظر بر این دریافت درست بود که او و همه طرفداران غربی و شرقی و از جمله ایرانی اش حملات خود را متوجه اساسی ترین موضوع مبارزه طبقاتی پرولتاریا یعنی برداشت از سوسیالیسم و افق پیکار جاری و آتی طبقه کارگر نموده اند. به بیان دیگر آنان که تا دیروز تمامی طول و عرض سوسیالیسم مورد ادعایشان میلیمتری از سرمایه داری دولتی فراتر نمی رفته است اینک بعد از سقوط اردوگاه شوروی در صدد بر آمده اند تا باز هم شکل جدیدی از سازمان کار کاپیتالیستی را به مشابه آلترناتیو وضعیت موجود سرمایه داری در مقابل سوسیالیسم راستین کارگری علم کنند. ما در آنجا به نقدی کارگری و کمونیستی بر نظرات "بیده" پرداختیم. مقاله موجود نیز دقیقاً افشاء بخش دیگری از توهم پراکنی های بورژوائی علیه مارکسیسم و کمونیسم و پیکار سوسیالیستی طبقه کارگر را هدف می گیرد. کتاب اخیر آقای "بیژن رضائی" زیر نام "مارکس پس از مارکسیسم" از جمله آثاری است که به رغم تمامی تشمت و بی در و پیکری فکری حاکم بر آن در مجموع چهارچوب منسجم نقد بورژوا فرمیستی اردوگاهیان سابق ایرانی بر مارکسیسم و کمونیسم را تصویر می کند. نوشته های بیژن رضائی در همان حال یک کپی برداری یا رونوشت مطابقت اصلی از آثار ضد کمونیستهای مانند "کورنلیوس کاستوریادیس" فیلسوف فرانسوی یونانی الاصل است و از این روی میثاق ائتلاف طیف بسیاری از مارکسیست نمایان دروغین دیروز و مارکسیسم ستیزان واقعی امروز در همه جای دنیاست. بررسی این کتاب و نقد علمی و کارگری و کمونیستی آن می تواند از یکسو ماهیت تمام جعلی و اپورتونیستی برداشتهای گذشته و حال امثال "رضائی" از مارکسیسم را حداقل تا حدودی برای کارگران روشن سازد و از سوی دیگر به شفافیت هر چه بیشتر درک آنان از افق واقعی

مدنیت و زیست سوسیالیستی بر پایه‌ی روایتی کارگری و مارکسیستی یاری رساند. با این توضیح به سراغ نوشته‌های آقای رضائی می‌رویم.

## بخش دوم

### بیژن رضائی و نقد مارکسیسم

پیش از شروع بحث مشخص پیرامون نوشته‌های بیژن رضائی و نقد مشروح وی بر نظرات مارکس لازم است که به چند نکته‌ی کلی در باره‌ی ویژگیهای عمومی تحلیل و انتقاد وی بر مارکسیسم اشاره نمایم. این نکات از نظر من عبارتند از:

۱. رضائی بنا بر تأکیدات صریح خویش در تمامی بخشهای کتاب همواره اردوگاه شوروی را تجسم واقعی سوسیالیسم می‌دانسته است!!! او مناسبات اقتصادی مسلط بر اروپای شرقی و ممالکی نظیر چین و... را بدون هیچ انتقادی عین سوسیالیسم تلقی مینموده است. بر همین اساس نقد وی بر اردوگاه که ظاهراً پس از روی کار آمدن گورباچوف و آغاز سقوط بلوک شوروی در ذهن وی جوانه زده است!!! تنها و تنها نقدی بر غیردموکراتیک بودن سوسیالیسم بطور کلی با توجه به الگوی روسی سوسیالیسم ایشان است!!!

۲. رضائی همه جا در جستجوی پرده برداری از خصلت غیر دموکراتیک چیزی است که او در تعبیر خودش آن را سوسیالیسم پنداشته است. ایشان از استالین آغاز می‌کند و به سراغ لنین و سپس مارکس می‌رود. تا زمانی که مشغول نقد و انتقاد از استالین است به مارکس و حتی لنین وفاداری نشان می‌دهد و حتی بطور مکرر از گفته‌ها و نوشته‌های آنان برای اثبات غیر مارکسیستی بودن و غیر لنینیستی بودن سیاست‌های

استالین استمداد می جوید. آقای رضائی پس از فراغت از دست استالین است که فرصت می یابد متوجه لنین شود. و ظاهراً در همین گیر و دار در می یابد که مثل اینکه کاسه ای زیر نیم کاسه بوده است و گویا ریشه بیشتر خرابکاریهای استالین در آموزشهای لنین نهفته است!!! این امر به رضائی جرأت و ظرفیت باز هم بیشتری می دهد، بگونه ای که تصمیم میگیرد به سلوک خویش تا وصال مقصود ادامه دهد. او که کارش را با زنگ خطر فروریزی امام زاده بی اعجاز اردوگاه شروع کرده بود در جنجال فروریزی دیوار برلن و به زیر افتادن تندیس لنین و به یمن "دموکراسی بسیار مناسبی" که اینک بقول خودش در جنبش چپ برایش فراهم آمده بود!!! برنامه طریقت خود را پی می گیرد. شانس با آقای رضائی همه جا همراه است. درست در همان هنگامی که از کاخ سفید واشنگتن تا قصر باستانی تزار روس و از بلندگوهای احزاب ناسیونال شوینیست اروپا تا آرامگاه شفابخش امام خمینی همه جا فریاد "مارکسیسم مُرد" طنین می افکند ایشان هم با دستی بسیار پر و لبیک گویان به آستان دوست پا می گذارد و کشف بزرگ خویش را در تأیید آنچه که شنیده است تقدیم می کند. او نیز با صدای رسا اعلام می دارد که آری بیخ و بن تمامی استبدادها و سرکوبها و بی حقوقی ها و استثمارگریها در آموزشهای خود مارکس نهفته است. استالین و دیگران فقط مجریان صادق و غیرصادق حرفهای شخص مارکس بوده اند!!! آری رضائی که پیشتر در شرق مارکسیسم را در مکتب حزب توده و در محضر امثال کیانوری آموخته بود و به جمع مارکسیستهای حزب توده ای تعلق داشت اینک در مکتب آکادمیسیین های غربی به آموزش ضد مارکسیسم می پردازد و حرفهای امثال کورنلیوس کاستوریادیس را طوطی وار تکرار می کند..

۳. آقای رضائی در کلیه این مراحل و سیر و سلوک می کوشد تا ریشه های واقعی بحران زدگی چپ ایران و جهان را در درونمایه واقعی باورها و اندیشه های مکتبی آنان یعنی آموزشها و دریافت های آنان از مارکسیسم مورد جستجو قرار دهد. طنز ماجرا در این است که ایشان از یکسو اقدام کمونیست ها در تبدیل مارکسیسم به احکام مکتبی را تنها دلیل ورشکستگی و انزوای سیاسی چپ و یگانه عامل در غلطیدن جنبش کمونیستی بین المللی به ورطه دیکتاتوری و خشونت و دموکراسی گریزی قلمداد میکنند!!! و از سوی دیگر خود در بطن همین تحلیل!!! بدون اینکه اصلاً متوجه باشد عقب مانده ترین شکل مکتب سازی از مارکسیسم و انگاره پردازی مکتبی بطور کلی را یکجا و بگونه ای آمیخته دنبال می نماید. رضائی بنحوی که بعداً خواهیم دید در تمامی نقد و بررسیهای حویش حتی برای ثانیه ای هم که شده از لاک اندیشه ها پا بیرون نمی گذارد. او سخت به داربست ایده ها آویخته است و زمین و جامعه و سرچشمه رویش افکار و تئوریهها را اصلاً نمی شناسد!!! او یقین قطعی داد که این افکار آدمهاست که زندگی آنان را میسازد، نه زندگی آنها که اندیشه هایشان را پدید میآورد و جهت می بخشد!!!

از دید پیژن رضائی تمامی توهم چپ ایران به جمهوری اسلامی و گرایش پان اسلامیستی در روزهای انقلاب، جانبداری حزب توده از جناح حزب الهی رژیم، اشتباهات کمینترن، دیکتاتوری استالین و فجایع دولت شوروی در چند دهه اخیر و خلاصه کلیه رخدادهای دیگر از این قبیل همه و همه از ارتدکس گرائی مارکسیستی کمونیست ها!!! و پای بندی بیش از حد آنان به معتقدات یا بنیان های ایدئولوژیک مارکسیستی سرچشمه میگیرد. ایده ها، عقاید و تئوریهها نقطه شروع و رجوع تمامی حوادث تاریخی و آنچه که در این میان هیچ نقشی بازی نمی کند شرائط

اجتماعی و اقتصادی و تاریخی و نوع زیست مادی و مدنی انسانهاست!!! اینگونه دید و دریافت ها بر سطر سطر نوشته های آقای رضائی سایه ای چنان سنگین و کدر انداخته است که حتی برخی عام گوئیهای وی که بیشتر حالت چشم بسته غیب گفتن دارند مانند تأکید بر اهمیت "اجتناب از دگماتیسم" یا "ضرورت برخورد خلاق به نظرات دیگران" را نیز نهایتاً به یک عبارت پردازی بی محتوای نامنسجم با کل نوشته و تحلیل ایشان تبدیل کرده است. نکته اساسی این است که بینیم بیژن رضائی مارکسیسم را چگونه فهمیده است و ماحصل انتقاد وی بر آموزشهای مارکس چیست؟ پیشتر گفتیم که او از چپ فعلی دنیا، از استالین و "جنبش کمونیستی" موجود آغاز کرده و پس از تسویه حساب با لنینیسم به نقد مارکس پرداخته است. ما میکوشیم که اساسی ترین خطوط نقد و تحلیل وی را در اینجا مورد کندوکاو قرار دهیم اما برای این کار نه از دوران شک و تردیدها و نفی و اثبات های پیشین او که از استنتاجات پسین وی یعنی از جایی آغاز می کنیم که او پروسه انتقاداتش را تکمیل کرده است. از نقد وی بر مارکس و مارکسیسم شروع می کنیم.

### رضائی و کشف گرایشات متضاد در مارکسیسم

رضائی در پسگفتار کتابش به دنبال نقل روایات گوناگون پیرامون چند و چون نظرات مارکس سرانجام چهارچوب اصلی انتقادات خویش بر مارکس را به شرح زیر تلخیص میکند.

" از نظر بحث ما و در عام ترین خطوط می توان دو جهت متمایز و متضاد در آنها تشخیص داد. دو جهتی که نه در آثار و دوره های جداگانه، بلکه بعنوان محصول کار یک فرد

واحد و در مجموعه آثار از آغاز تا پایان در هم تنیده شده اند. البته شاید بتوان جهت اول را در این اثر و دوره و جهت دوم را در اثر و دوره ای دیگر پر رنگتر و برجسته تر یافت و یا در بررسی تاریخی نوعی پروسه اصلاح نظرات را در این آثار مشاهده کرد. ولی نمیتوان آنها را بگونه ای که گوئی محصول دو فرد یا دو دوره تحولی کاملاً متمایز هستند از هم تفکیک نمود." ( ۷ )

نویسنده پس از طرح ادعای فوق پیرامون دوگانگی نظرات مارکس و تأکید بر اینکه این تناقض در همه آثار و نوشته های او از "ایدئولوژی آلمانی" و "مانیفست حزب کمونیست" گرفته تا کاپیتال و غیره مشهود است به سراغ باز گشائی مضمون دو گرایش متضاد در تئوریهها و تحلیل های مارکس می رود. او می گوید:

" جهت اول گرایشی است که می توان آن را بیانگر گسست قطعی از کل فلسفه گذشته یا فلسفه سیستماتیک دانست و مارکس از آن زیر عناوینی مانند "ماتریالیسم نوین"، "ماتریالیسم پراتیک"، "روش دیالکتیکی" یا "کمونیسم پراتیک" سخن می گوید. برخی با تسامح این گرایش را "فلسفه پراکسیس" یا "فلسفه پراتیک" نامیده اند که عنوانی نامناسب است. چه این گرایش در نزد مارکس در واقع گرایشی در ورای فلسفه یا "غیر فلسفی" یا "ضد فلسفی" است. یعنی گرایشی که در آن چنانکه در آثاری چون "تفاوت فلسفه طبیعت در نزد دموکریست و اپیکور" و "نقد فلسفه حقوق هگل" آمده است، فلسفه خود را از طریق تحقق اش در عمل انسانی یا ادغامش در پروسه تاریخی هستی لغو میکند. به بیان ساده تر، انسان

ها به جای آنکه به روال فلسفه سنتی ابتدا سیستمی تمام و کمال از جهان و زندگی و خود در ذهنشان بسازند و یا بپذیرند و بعد بر اساس آن به اندیشه و داوری پیرامون امور مختلف بپردازند، می بایست به موازات پیشرفت خود جهان و هستی و بطور روزمره و مورد به مورد بر اساس تجربه عملی و مستقلانه به فکر و داوری مبادرت ورزند...." ( ۸ )

آقای رضائی گرایش نخست در نظرگاههای مارکس را با عباراتی که در اینجا نقل کردیم توضیح می دهد. او بعداً و پیش از اینکه گرایش دوم را معرفی و فرموله نماید، میکوشد تا استنتاج خود از جهتگیری اول دیدگاه مارکس را با خواننده در میان گذارد. از نظر وی مارکس در این بخش از اندیشه یا دریافت خود آدمی ضد دگماتیسم، آزاداندیش، مخالف هر نوع مکتب سازی و مروج دموکراسی و انسان محوری و برخورد خلاق به تاریخ و جامعه است. در هوای تحمیل هیچ اصول و بنیان عقیدتی خاصی بر پراتیک انسانها نمی باشد، آگاهی بشری را محصول فعالیت مشترک تمامی نوع بشر تلقی می کند و هیچ مضمون اجتماعی یا طبقاتی برای آن قائل نیست. هیچ تقدیمی برای عین بر ذهن و یا بالعکس آن در نظر نمی گیرد و ترکیبی فعال و خلاق از این دو را وثیقه دریافت اومانستی خود از واقعیات اجتماعی و انسانی می کند و بر پایه همین تلفیق خلاق با ایده آلیسم پیشین و ماتریالیست های نوع فویر باخ مرز می کشد. برای جهان و جامعه هیچ حکمی از خارج صادر نمی کند و تنها برای برخورد مشخص و آزاد و جداگانه هر انسان مجزا با آنها اصالت قائل است. اینها فشرده توضیحاتی است که رضائی پیرامون کشف تئوریک خود از گرایش اول مارکس مطرح مینماید و با همین اوصاف نیز عجالتاً بدان سمپاتی نشان می دهد!!! از آنجا که بنظر ما رضائی نه فقط نقدش بر مارکسیسم

که حتی به اصطلاح جانبداریش از بخشی حرفهای مارکس نیز از یک منشأ سرتاسر تحریف و ضد مارکسیستی مایه می گیرد بهتر است که نخست فشرده جامع و مانع تحلیل وی از این گرایش تازه حفاری شده! را آنگونه که خودش ( رضائی ) تقریر کرده است در اینجا نقل کنیم.

" خطای کل فلسفه گذشته، چه در شکل ایدئالیستی و چه در شکل ماتریالیستی آن، مطابق این گرایش همانا سیستماتیک بودنش است. این نوع فلسفه که در اندیشه هگل به کاملترین و جامع ترین شکلش بیان شده، بر این تصور است که انسان می تواند از ذهن خود یا بر اساس انباشت دانشهای مختلف بشری، سیستمی برای تعبیر و تفسیر جهان و جامعه و انسان ارائه دهد و با در دست داشتن این حقیقت سیستمی و آئینی، قضاوتهای خطا ناپذیری در باره تمام مسائل و امور صادر کند. بدعت تاریخی مارکس در این است که می خواهد از تقابل عقیم و گمراه کننده تقدم "عین" بر "ذهن" ( یا "ماده" بر "روح" ) با تقدم "ذهن" بر "عین" ( یا "روح" بر "ماده" ) فراتر رود و هم از دید هگلی که شیئی و جهان خارج را به تظاهر بیرونی آگاهی تبدیل می کند و هم از دیدگاه سنتی ماتریالیستی که آگاهی را دریافت منفعلانه شیئی و جهان خارج و "انعکاس" آنها در مغز انسان می شمارد بگسلد. این دیدگاه انسان محورانه که ضمن شناسائی دو گانگی "عین" و "ذهن" در پی ارائه ترکیبی فعال و زنده از آنهاست، آگاهی بشری را محصول فعالیت مشترک نوع بشر یا محصول پراتیک اجتماعی انسان ها می داند و بقول مارکس در "دستنوشته های فلسفی - اقتصادی" ۱۸۴۴، بیانگر "اومانیسمی" است که هم از ایدئالیسم و هم از

ماتریالیسم متمایز است و در عین حال بیانگر حقیقتی است که

آنها را وحدت می بخشد" ( ۹ )

در بارهٔ وجوه درست و نادرست حرف های رضائی از آنچه که او به تعبیر خودش آن را "گرایش نخست" مارکس نامیده است و بویژه پیرامون برداشت های سیاسی و اجتماعی که وی از این "گرایش" می نماید پائین تر بطور مفصل توضیح خواهیم داد. اما عجالتاً بمنظور حفظ انسجام مطالب باید چکیده ای از ملاحظات ایشان در بارهٔ گرایش دوم !!! دیدگاه مارکس را نیز از روی نوشته های وی مرور کنیم.

" جهت دوم موجود در اندیشه های مارکس، از فقدان همین جنبهٔ ضد سیستمی و ضد دکترینی یا ناپیگیری در آن و یا عقب نشینی از آن حکایت دارد. اگر در گرایش اول، که بقولی در واقع نوعی "ماتریالیسم بدون ماده" ( نه ماتریالیسم فیزیکی، بلکه ماتریالیسم مضمونی ) است، ماتریالیست بودن به معنای شناسائی پراتیک اجتماعی به مثابهٔ نقطهٔ عزیمت یا دقیق تر مرجع و محک سنجش اندیشه است و به بیان لوئی آلتوسر با شناسائی چندگانگی واقعیت و رد تقلیل پذیری آن به یک ریشه یا عنصر یا شکل واحد ( از ویژگی های ایدئالیسم ) ملازمت دارد، در جهت دوم کل واقعیت جهان و هستی و انسان به "ماده" و اشکال مختلف آن تقلیل می یابد، "ماده" تجربیدی از تمام موجودات و تمام اشکال هستی طبیعی و انسانی می شود، تقدم عین بر ذهن یا ماده بر روح یا طبیعت بر انسان و روح اصل اساسی ماتریالیسم و وجه تمایز آن از ایدئالیسم می شود. اگر گرایش اول ( مثلاً در تزهایی در بارهٔ فویر باخ ) ماده را به مثابهٔ پراتیک اجتماعی مادیت یافته درک می کند

و انتقادش به تمام ماتریالیسم های قبلی این است که نه فقط از انسان و جامعه، بلکه از شیئی بی روح هم درکی منفعلانه و نه مشخص و زنده و ذهنی داشته اند، در گرایش دوم، به بیان انگلس ماده بخودی خود مخلوق صرف فکر و تجرید محض است. ما خصوصیات متفاوت اشیاء را با قرار دادن آنها زیر مفهوم ماده نادیده می گیریم. بنا بر این ماده بعنوان ماده بر خلاف ماده معین موجود هستی محسوس ندارد، تقابل میان ماتریالیسم و ایدئالیسم به روال سابق مسأله مرکزی فلسفه تلقی می شود، وحدت جهان در مادیت آن است، دیالکتیک طبیعت حکم مقدمه و زمینه تاریخ دیالکتیکی جامعه و اندیشه بشری را دارد و دیالکتیک در مغز چیزی جز انعکاس اشکال حرکت جهان واقعی، چه در طبیعت و چه در تاریخ نیست." ( ۱۰ )

تا اینجا با کشفیات آقای رضائی پیرامون وجود دو گرایش متضاد در اندیشه مارکس و مضمون عمومی این دو گرایش آشنا شدیم. بیاد داشته باشیم که رضائی وجود این دو جهتگیری متفاوت، کارگرد گرایش دوم در موضعگیریها و رفتار سیاسی و اجتماعی خود مارکس، دنباله گیری لنین و استالین و کل چپ بین المللی و حتی سوسیال دموکراسی از همان رویه دوم دیدگاه مارکس و بالاخره برخورد دگماتیک و اصول گرایانه کمونیستهای دنیا با اندیشه مارکس دال بر متحجر شدن در گرایش دوم وی را منشأ و سرچشمه تمامی مصائب، انحرافات، شکست ها، غلط اندیشی ها، توتالیتاریسم و رفتار ویرانگر و جهان بر باد ده چپ در صد سال اخیر می داند. ما این نگرش بغایت متحجر و مذهبی رضائی به تاریخ و جامعه و هستی را بعداً از روی نوشته های خودش بیشتر باز میکنیم اما پیش از همه اینها لازم که بر روی اساس برداشتها و گرایش آفرینی های

متافیزیکی او بیشتر درنگ کنیم.

در دنیای مکاشفات و سرگرمی های رضائی مارکس انسانی است با مجموعه ای از عقاید و اصول و آراء خاص خود که این عقاید و نظریات به مثابه یک مکتب فلسفی و عقیدتی قابل بررسی هستند. رضائی چنین برداشتی را بطور صریح و مستقیم مطرح نمیکند و چه بسا هنگامی که با این قضاوت ما در باره خودش مواجه شود عصبانی و برآشفته گردد. اما چه می شود کرد؟ این واقعیتی است که در سرتاسر نوشته های وی و بعنوان جوهر و استخوانبندی تحلیل‌هایش در کلیه مباحث کتاب بچشم می خورد. او در هیچ کجا و مطلقاً در هیچ کجا از مارکس پرچمدار جنبش عینی پرولتاریا علیه سرمایه حرفی به میان نمی آورد و مارکسیسم را به مثابه پرچم اعتراض طبقه کارگر دنیا علیه استثمار و ستم و بیحقوقی سرمایه داری درک نمیکند. تحلیل مارکس بر شیوه تولید کاپیتالیستی و هستی متناقض سرمایه را بعنوان آناتومی جامعه سرمایه داری هضم نمی نماید و رابطه علمی و ارگانیک میان این آناتومی از یکسو و بدیل کمونیستی آن در تحلیل مارکس از سوی دیگر را مطلقاً توجه نمیکند. از طبقه اجتماعی و جنبش طبقاتی مخاطب مارکس کلامی بر زبان نمی راند و پیوند میان پرولماتیک های این جنبش و حرفهای مارکس را اصلاً در محاسبات خود وارد نمی نماید، او بر روی زمین راه نمی رود و عینیت موجود یا شیوه تولید و نظام اقتصادی، اجتماعی معینی که منشأ و مسبب کلیه اشکال استثمار و سیه روزی بشریت معاصر است نگاهش را مطلقاً جلب نمی کند و مارکس را به مثابه رهبری در میان کارگران دنیا و در پیشاپیش پیکاری تاریخی و انقلابی برای محو این عینیت اصلاً رؤیت نمی نماید. آقای رضائی تمامی حواس خویش را به مارکس فیلسوف! دوخته است و مصمم است تا وی را به مثابه اندیشمندی که قرار است

نظراتش و فقط نظراتش دنیا را به بهشت برین تبدیل کند یا آن را بر سر ساکنانش خراب نماید، مورد داوری قرار می دهد!!! بر راستای چنین پنداری است که رضائی با دو گرایش مختلف در دیدگاههای مارکس مواجه می گردد. گرایش اول سیستم گریز! مخالف هر نوع اصول! ضد هر نوع روش شناسی! فاقد هر گونه پای بندی به دیدگاه اجتماعی و طبقاتی! و بر همین اساس سراسر انسان محورانه است! این گرایشی است که رضائی شیفته آن است و اگر مارکس در همه جا بدان وفادار می ماند احتمالاً آقای رضائی هیچگاه مارکسیسم را رها نمی کرد!!! گرایش دوم بالعکس اصول گرا، پای بند دکتترین! معتقد به تقدم عین بر ذهن و شرائط زندگی بر اندیشه است. این جنبه از تئوری مارکس! با همین خصوصیتی که رضائی در آن کشف کرده است بسیار غیر علمی و ضد اومانستی است و رضائی طبیعتاً آن را محکوم میکند و در اعتراض به آن مارکسیسم را ترک می نماید!!!

"سیستم گریزی" و "ضد دکتترینی" در تلقی آقای رضائی مترادف با نفی قبول هر گونه قانونمندی در باره جامعه مدنی، شیوه تولید، مناسبات اقتصادی و اجتماعی، مبارزه طبقاتی یا افق و اهداف و مضمون طبقاتی جنبشهای سیاسی و اجتماعی است!!! کاربرد هر گونه روش حتی اگر این روش عین علم باشد و تبعیت از هر نوع سیستم فکری مشخص در تحلیل و تشریح امور حتی اگر این سیستم محصول مستقیم جمعیت های علمی بشر باشد از دید وی به هر حال جزمی گرمی و شریعت سازی است!!! و نهایتاً به اسارت انسانها در چنگال سیستم های فکری و تبدیل این سیستمها به ابزاری برای دیکتاتوری و محو دموکراسی و اومانسیم منتهی می گردد!!! بطور مثال باور به تقدم عینیت بر ذهنیت، نقش مقدم و اساسی شرائط زندگی در پرورش اندیشه ها و ایدئولوژیها، تحلیل جامعه بر

پایه شیوه تولید تاریخاً معین، تحلیل پروسه تکامل فیزیکی انسان بر پایه نقش کار، متمایز ساختن اقتصاد کالائی از شکل تولیدی پیشین بر اساس ظهور "قانون ارزش" و کالا شدن محصول کار، تبیین شیوه تولید کاپیتالیستی بر مبنای کالا شدن نیروی کار و تولید ارزش مبادله ای مازاد، جستجوی آناتومی جامعه مدنی در اقتصاد سیاسی، اعلام میراثی و زوال نظام سرمایه داری بر پایه عینیت متناقض و سیر مبارزه جاری میان طبقات اجتماعی ناشی از این نظام، تحلیل مدنیت سوسیالیستی به مثابه آلترناتیو تاریخی و طبقاتی سرمایه داری و تمامی موضوعات دیگر از این دست همه و همه اشکال مختلف سیستم پردازی می باشند!!! اساساً هیچ حکم علمی و انسانی و طبقاتی در باره هیچکدام از این موضوعات نمیتوان صادر کرد و هیچ قانونمندی درونی قابل تجریدی برای هیچیک از آنها قابل قبول نیست!!! سیر تکامل تاریخی جوامع انسانی از هیچ قانونی تبعیت نمی کند. هیچ رابطه علمی و قابل انتزاعی میان پروسه تکامل ابزار کار و فروپاشی همبائیهای اولیه در تاریخ وجود ندارد. پیدایش و توسعه شیوه تولید کالائی نیز محصول متعارف و عمومی روند رشد تکنیک و ابزار تولید نیست! از وجود جریان خرید و فروش نیروی کار و رابطه تولید اضافه ارزش نباید نظام سرمایه داری را استنتاج کرد. سوسیالیسم نیز می تواند مبتنی بر همین رابطه باشد، کما اینکه " اردوگاه سوسیالیسم " آقای رضائی که قبل و حتی بعد از نابود شدنش سوای دموکراسی هیچ چیزی از سوسیالیسم کم نداشته است!!! باز هم بر رابطه خرید و فروش نیروی کار مبتنی بوده است.

راستی رضائی این کشف و کرامات بدیع فلسفی را از کجا آورده است؟! حتی اگر او خود به چنین اشراق مضحکی دست یافته باشد، باز هم مسلماً تنها سند عقب ماندگی و پریشان فکری خویش را تسلیم خوانندگان

میساخت. اما ماجرا چندش بارتر از اینهاست. رضائی حتی اهل اندیشیدن نیست و بدبختانه تمامی لفظ بازیها و عبارت پردازی های فاضل مآبانه یا فضل فروشانه اش را از روی آثار نویسندگان مارکسیسم ستیز اروپائی کپی برداری میکند. "هورکهایمر" از بنیانگذاران "مکتب فرانکفورت" که روزگاری خود را مارکسیست مینامید و بعدها مانند بیژن رضائی ضد مارکسیست شد در تتبعات آکادمیک خویش برای رد مارکسیسم به اینجا می رسید که "هر گونه اصول گرائی و تعقل خواستار استقرار یک نظم جهانشمول است و بر همین اساس سنگ بنای برقراری دیکتاتوری و استبداد مطلقه است"!!! بیژن رضائی این عبارت هورکهایمر را می خواند و یکباره از حول حلیم در دیگ می افتد، شتابان و سرآسیمه به سراغ آثار مارکس می رود تا جمله عاریتی هورکهایمر را زیور ردیه نویسی خود بر مارکسیسم نماید. او تصمیم خود را گرفته است و فقط باید عباراتی را بیابد که یا به حیلت یا به زور یا به هر شکل دیگری قابل وصله، پینه کردن با جمله وام گرفته از هورکهایمر باشد. رضائی موفق می شود و کشف می کند که مارکس در گرایش دوم خود اصول گرا و سیستم ساز است. پس خشت اول استبداد و دیکتاتوری استالینی را او گذاشته است. اوست که از مرگ حتمی سرمایه داری حرف زده است و سوسیالیسم را به مثابه تنها آلترناتیو رهائی پرولتاریا از استثمار و سیه روزی و بیحقوقی سرمایه داری طرح کرده است. همه اینها نشان میدهد که او لنین و استالین را بد راه کرده است!

مطلبق تعریف آقای رضائی مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی نباید حتماً متناظر با محو نظام سرمایه داری و برقراری سوسیالیسم باشد. مبارزه طبقاتی اصلاً پای بند هیچ قانون و قراردادی نیست و آگاهی طبقاتی توده های کارگر در تعیین افق و جهتگیری پیکارش علیه استثمار و بی

حقوقی سرمایه داری اولاً نمی تواند با هیچ معیاری مورد سنجش قرار گیرد و تعریف شود، ثانیاً نمی تواند ناظر بر هیچ طرح روشن و اندیشیده قبلی برای استقرار یک نظم اجتماعی و مدنیت نوین باشد!!! برای تاریخ و جامعه و روابط انسانها با هم هیچ نظریه یا تعریفی نمی توان طرح کرد. هیچ رابطه علمی و ارگانیکی میان اقتصاد و روبناهای اجتماعی در یک جامعه معین وجود ندارد! دولت نباید به مثابه ابزار قدرت طبقه مسلط جامعه تعریف شود بلکه می تواند چیز دیگری باشد. انقلاب اجتماعی طریق مفروض رهائی طبقه استثمار شونده از چنگال مناسبات اجتماعی حاکم نیست. رسیدن به این هدف از بسیاری راههای دیگر نیز میسر است! آگاهی به جامعه و مناسبات اجتماعی یک مقوله طبقاتی نیست بلکه "محصول فعالیت مشترک نوع بشر" است. وجود تضاد میان طبقات اجتماعی، مادام که این طبقات وجود دارند، نمی تواند یک قانون باشد و ضرورت پیکار استثمار شوندگان علیه استثمار کنندگان و دولت آنها و مناسبات اجتماعی متناظر با شیوه استثمار معین نباید بصورت یک اصل بیان شود. هر گونه نظریه علمی و طبقاتی و اجتماعی مشخص در باره هر کدام از این امور صرف سیستم سازی است و سیستم سازی پایه استقرار دیکتاتوری و خشونت و ارتجاع است. معلوم نیست که بیژن رضائی خودش بر آنچه میگوید واقف است یا نه؟ مضمون و ترجمه واقعی و زمینی حرفهایش را دقت نموده است یا اینکه سرمست از کپی برداری زیرکانه عبارات فاضل نمایانه هورکهایمر هیچ کنترلی بر فحوا و معنای این حرفها نداشته است؟ آیا برای اطمینان خاطر هم که شده یکبار نوشته هایش را مطالعه نموده یا اینکه سرشار از یقین دینی هیچ نیازی به مرور آنها احساس نکرده است؟ نمیدانیم اما یک چیز روشن است، اگر بشریت بخواهد به گفته های ایشان یا در واقع اساتید و مراجع تقلید وی گوش دهد باید

حصول هر نوع دستاورد علمی پیرامون تاریخ و جامعه بشری، طرح هر گونه قانونمندی پیرامون روند تکامل تاریخ، قبول هر شکلی از آگاهی طبقاتی و نقش این آگاهی در سرنوشت مبارزه میان طبقات اجتماعی را بطور کامل نفی کند. باید امکان حصول آگاهی شفاف به این مسائل را که پیش شرط ایفای هر نوع نقش خلاق در جنبش رهاسازی بشر از چنگال استثمار و فقر و ستم و بیحقوقی و سیه روزی موجود است کاملاً تکذیب نماید و در این صورت چه جنگل سیاه سراسر موحشی که آقای رضائی و آموزگاران فکری وی زیر علم " سیستم گریزی " و " ضد دکترینی " به مثابه میعادگاه رهائی در برابر انسانها تصویر می نمایند!!! رضائی گرایش نخست مکشوفه خویش! در نظرات مارکس را سیستم گریزی اعلام میکند. او چنین گرایشی را میستاید و بصورت بسیار فریبکارانه ای بمشابه تنها هسته مثبت و انسان محورانه نظرات مارکس به او نسبت می دهد!!! رضائی سیستم گریزی را به همین شکلی تعبیر میکنند که در اینجا اشاره کردیم! بیچاره مارکس که معلوم نیست در قبال این محبت ساده لوحانه همه چیز بر باد ده چه باید بکند!!!

میان آنچه که مارکس و انگلس از آن بعنوان سیستم سازی یاد نموده اند و به درستی علیه آن مبارزه کرده اند با آنچه که رضائی سیستم سازی تلقی می کند و آن را نفی مینماید زمین تا آسمان تفاوت وجود دارد. دقیق تر بگوئیم آن سیستم سازی مکتبی و دگماتیک که مارکس علیه آن به مبارزه بر می خیزد و با نقد آن راه را برای تحلیل مادی جهان و جامعه و تاریخ هموار می سازد درست همان چیزی است که رضائی زیر بیرق سیستم گریزی آن را قبول می کند!!! به این عبارت بسیار آشنای مارکس که هر مارکسیست نو آموزی آن را بکرات شنیده است توجه کنیم. او پس از توضیح کوتاهی پیرامون دوران همکاری خویش با روزنامه

"زاینیشه زایتونگ" و متمایل شدن به مطالعات اقتصادی یاد آوری می کند که:

" نخستین اثری که نوشتن آن را برای بر طرف کردن شک و تردیدهایی که مرا بباد حمله گرفته بود، بعهده گرفتم تجدید بررسی انتقادی فلسفه حقوقی هگلی بود. پیشگفتار این اثر که در دویچ - فرانترز و زیشه یاربوخر بچاپ رسید در ۱۸۴۴ در پاریس انتشار یافت. تفحصات من مرا به این نتیجه رساند که نه مناسبات حقوقی و نه اشکال سیاسی هیچکدام را نمی توان بوسیله خود آنها یا بر مبنای به اصطلاح رشد عام فکر بشری درک نمود. بلکه برعکس آنها زائیده شرائط مادی معینی می باشند که کلیت آن را هگل به تاسی از نمونه های متفکران انگلیسی و فرانسوی قرن هجدهم در اصطلاح "جامعه مدنی" بیان می کند و اینکه به هر صورت تشریح این جامعه مدنی را بایستی در اقتصاد سیاسی جستجو نمود." ( ۱۱ )

مارکس در بسیاری متون دیگر، بویژه در آثاری چون ایدئولوژی آلمانی، دستنوشته های فلسفی و اقتصادی بارها بر این نکته اساسی که اندیشه، فرهنگ ارزشهای حقوقی و اخلاقی و کلاً ایدئولوژی تبخیر جریان مادی زندگی انسانهاست تأکید می کند. او تا اینجا بطور ریشه ای با سیستم سازی دگماتیک فلسفی هم از نوع ایدئالیستی و هگلی آن و هم با شکل ماتریالیستی مشاهده ای و دترمینیستی آن مرزبندی می نماید. عزیمت از آگاهی برای توضیح جهان و انسان و جامعه و تاریخ را به دور میاندازد و بالعکس آغاز از انسان زنده و زندگانی وی برای تشریح آگاهی را به مثابه راه درست اندیشیدن و تلاش برای تغییر جامعه و جهان و تاریخ انتخاب می نماید. او این کار را با مضمونی عمیقاً متفاوت با آنچه که رضائی

می‌پندارد انجام می‌دهد. در باره رابطه میان آگاهی و شرایط زندگی، تأثیرات آنها بر هم و سپس نقش آگاهی در پروسه تغییر هستی می‌گوید: "تولید افکار، مفاهیم، آگاهی، بدو بطور مستقیم با فعالیت مادی و مراوده مادی انسانها یعنی زبان زندگی واقعی به هم بافته است. فهم، اندیشیدن، مراوده ذهنی انسانها، در این مرحله هنوز همچون تراوش مستقیم رفتار مادی آنها نمودار میشود. همین در مورد تولید ذهنی یک قوم، آنچنانکه در زبان سیاست، قوانین، اخلاق، مذهب، متافیزیک و غیره بیان می‌شود نیز صادق است. انسانها، انسانهای فعال واقعی که توسط توسعه معین نیروهای مولده خویش و مراوده متناسب با آن، تا آخرین اشکالشان، مشروط می‌شوند، همان انسانها مولدین مفاهیم، افکار و جز آن خود هستند. آگاهی هرگز نمیتواند چیزی جز هستی آگاه باشد، و هستی انسانها جریان واقعی زندگی انسانهاست." (۱۲)

مارکس در اینجا نخست بر منشأ واقعی آگاهی تأکید می‌نماید و تنها تعریف علمی از آگاهی را بدست می‌دهد. با این مضمون که آگاهی انسانها هستی آگاه آنان است. به بیان دیگر شرایط زیست مادی و معنوی آنهاست که به بیانی اندیشوار و قانونمند تبدیل شده است. این آگاهی با این تعریف دیگر یک مقوله عام و کلی و فاقد هویت نیست. نه آسمانی که بطور قطع زمینی است. نه سازنده تاریخ که مخلوق آن است. جامعه بشری را نیافریده است که آفریده جامعه است. آگاهی نوع بشر بطور عام نیست. بیان سیستماتیک و قانونمند شرایط زیست و کار و نوع مدنیت یا زندگانی اجتماعی است. این آگاهی تجلی نقدی ماتریالیستی و پراتیک بر درک ایدئالیستی آگاهی بطور کلی و منجمله نوع هگلی آن است. درست

به همانگونه که مبین نقدی پراتیک و دیالکتیکی بر ماتریالیسم مشاهده ای فویر باخ و دیگران است. حال پس از این باید دید که مارکس با این آگاهی چه میکند و چه مصرفی را برای آن دنبال می نماید.

" نتیجه عامی که بدان رسیدم و به مجرد حصول چراغ راه مطالعات من گردید را میتوان بقرار زیر خلاصه نمود. انسانها طی تولید اجتماعی وجود خود بطور قطع پای در مناسبات معینی می گذارند که مستقل از اراده آنهاست، یعنی مناسبات تولیدی متناسب با مرحله معینی از رشد نیروهای تولید مادی خود، کل این مناسبات تولیدی تشکیل ساخت اقتصادی جامعه، یعنی شالوده واقعی آن را می دهد که بر پایه آن روبنای حقوقی و سیاسی جامعه بر پا میگردد و اشکال معین شعور اجتماعی در رابطه با آن قرار میگیرد...." ( ۱۳ )

نقد مارکس بر ایدئالیسم هگلی و ماتریالیسم مشاهده ای فویر باخ بر خلاف آنچه که رضائی زیر عنوان "گرایش اول" فرموله می کند! او را به ورطه گریز از درک علمی تاریخ و جامعه و مناسبات اجتماعی و رابطه انسانها با هم سوق نمی دهد. بر عکس بقول خود مارکس چراغ راه مطالعات او برای فهم قوانین واقعی تکامل تاریخ، پیدایش و انحطاط صورتبندیهای مختلف اقتصادی و اجتماعی، درک مادی و پراتیک هستی متناقض این نظامها یا چگونگی طلوع عصر انقلابات می گردد. هستی آگاه در تعبیر مارکس بر خلاف نظر رضائی، یعنی بیان اندیشیده همین مسائل و آگاهی با این تعریف یا تعبیر، باز هم به رغم آنچه که رضائی می پندارد اولاً بطور قطع خصلتی طبقاتی دارد. ثانیاً به همین دلیل طبقاتی بودنش به مثابه ابزاری مؤثر در تغییر مناسبات حاکم یا بالعکس در جهت حفظ آن نظام ایفای نقش می کند. این آگاهی برای طبقات

مختلف مضمونی اساساً متفاوت دارد، زیرا که بیان تئوریک و قانونمند شرائط زیست و کار و نوع مدنیته است که متناظر و مبتنی بر یک شیوه تولید تاریخاً معین و بطور مثال تولید سرمایه داری است. شیوه تولیدی که در عینیت موجود با خرید و فروش نیروی کار تعریف می گردد. در توسعه اجتماعی خود دو طبقه کارگر و سرمایه دار را بصورت فروشندگان و خریداران نیروی کار در مقابل هم قرار میدهد. بود و بقای آن با استثمار و فقر و و بیحقوقی و سیه روزی توده های فروشنده نیروی کار آمیخته است. در جریان انکشاف و خودگستری خود تمامی نهادهای متناظر با بقای خود را بصورت دولت، قانون، قراردادهای اجتماعی، معیارهای حقوقی، ارزشهای اجتماعی، فرهنگ و اخلاق و غیره بازتولید میکند و همه آنها را به مشابه ابزاری علیه طبقه استثمار شونده مصرف مینماید. پرولتاریا برای رهائی خویش از این استثمار و بیحقوقی و سیه روزی بیش از هر چیز به آگاهی نیاز دارد و این آگاهی چیزی نیست مگر بیان اندیشوار و قانونمند راههای برون رفت از همین عینیت مبتنی بر خرید و فروش و استثمار نیروی کار، چیزی که برای مدافعین این نظم اقتصادی مضمونی دقیقاً باژگونه دارد. این آگاهی برای طبقه کارگر بیان اندیشیده آن هستی اجتماعی معینی است که باید از طریق یک انقلاب پیروزمند اقتصادی و اجتماعی جایگزین وضعیت موجود گردد، در حالی که برای بورژوازی مجموعه برداشت ها و اندیشه هائی است که در جهت جاودانه کردن این وضعیت عمل میکنند. آگاهی پرولتاریا بر هستی اجتماعی موجود آگاهی بر استثمار و فلاکت و سیه روزی خویش در این هستی متناقض است و برای بورژوازی اندیشیدن ایده ها و چاره گریهائی است که برای ماندگار نمودن سرمایه داری از طریق تحمیل هر چه دهشتبارتر استثمار و سیه روزیهای کارگران باید اعمال شود. آگاهی

پرولتاریا در جریان تعمیق خود ناظر بر طرحی سنجیده برای درهم کوبیدن نظم کهنه موجود و استقرار یک مدنیت نوین است. الگوئی روشن و شفاف که بر خلاف پندار واهی رضائی اصلاً سیستم سازی مکتبی ایدآلیستی یا امپریستی نیست، استنتاج قانونمند و ماتریالیستی و پراکتیکی است که از همین عینیت موجود بعمل آمده است و تنها راه رهائی کامل از مصائب این عینیت را در شکل یک افق زیست از پایه متفاوت تصویر می کند. این دانش یا آگاهی طبقاتی مطلقاً نمی گوید که چنین تحولی بطور دترمینیستی و قدرگرایانه اتفاق خواهد افتاد. بر عکس به گویا ترین شکلی اعلام می دارد که برای حصول آن سواى انقلاب و آن هم نه هر انقلابی بلکه انقلابی دقیقاً متناظر با برپائی یک مدنیت راستین سوسیالیستی هیچ راه دیگری وجود ندارد. پرولتاریا این آگاهی را بسادگی بدست نمی آورد، زیرا که افکار، ایده ها، فرهنگ، اخلاق، عادات باورها و اندیشه های مسلط در هر جامعه تبخیرات رابطه سرمایه در جامعه موجودند و طبقه کارگر بدون پالایش ذهن خویش از مه آلودگیهای منبعث از این رابطه قادر به یافتن دورنمای شفاف این نظم اجتماعی آتی نیست. داشتن این افق روشن شرط پیروزی یک انقلاب کارگری برای در هم کوبیدن سرمایه داری است. پرولتاریا به هر میزان که خود را بیشتر به این آگاهی و دورنماهای اندیشیده مجهز سازد، به هر مقدار که بیشتر این آگاهی یا هستی آگاه را به جریان ذهن توده های خود سرایت دهد، به هر اندازه که بیشتر از باورها و توهمات بورژوائی بگسلد به همان اندازه شانس پیروزمندی خود را افزایش داده است. تمامی این موارد و اگر و اماها قانونمندند در همان حال که نه هیچیک از آنها و نه مجموعه آنها هیچ ربطی به سیستم سازی یا صدور حکم فلسفی ندارند. این موضوعی است که رضائی قادر به فهم درست آن نیست.

بیژن رضائی با دیدی بغایت مکتبی و جزمی گرایانه نخست پایه‌ تمامی تحولات دو قرن اخیر تاریخ را بر حرکت اندیشه مستقر میسازد و هر چه را که در طی این مدت زیر علم و کنترل کمونیسم در دنیا صورت گرفته است به معیوب بودن و نا باجی اندیشه مارکس و انگلس نسبت می دهد. بعد از آن و برای اثبات معتقدات آکادمیک خویش وجود دو گرایش متضاد در نظرات مارکس را اختراع می کند. برداشت ها و تحلیل های منسجم مارکس پیرامون تکامل تاریخ، آناتومی جامعه مدنی و انقلاب اجتماعی و غیره را بطور تصنعی تکه پاره می می نماید. بخشی را تحریف و بطور جعلی بر چسب "گرایش اول" می زند. بخش دیگر را باز هم تقلبی و جعلی با مارک "گرایش دوم" بسته بندی میکنند. او در پی همه این تحریفات سرانجام به اینجا می رسد که مارکس در گرایش اول خود سیستم گریز است و در گرایش دوم سیستم ساز!!!

" ایدئولوژی آلمانی اثری است که در آن هم گفته می شود که کمونیسم نه حالتی است که باید ایجاد شود و نه ایدئالی است که واقعیت باید خود را با آن منطبق کند، بلکه آن جنبش واقعی است که به الغای وضع موجود میانجامد و هم از علم تاریخ سخن می رود. مانیفست حزب کمونیست هم تاریخ مدون تمامی جوامع را تاریخ مبارزه طبقاتی می نامد و هم بر آن است که کمونیستها اصول ویژه ای که از ذهن خود به جنبش ارائه دهند، ندارند، بلکه فقط منافع کل جنبش را مد نظر قرار میدهند. کاپیتال هم کتابی است که از عملکرد قوانین طبیعی سرمایه داری با ضرورتی آهینین و ضرورت اجتناب ناپذیر سقوط آن سخن می گوید و هم تحول نظام سرمایه داری را بطور واقعی و به مشابه عملکرد قوانین گرایشی یعنی ضرورتی که

در مرحله امکان هستند و می توانند زیر تأثیر عملکرد عوامل و شرائط و گرایشهای دیگر تغییر یابند تحلیل می کند و سوسیالیسم را به مثابه گرایشی که از تکامل درونی این نظام ناشی می شود نتیجه می گیرد. حتی فراتر از این گاهی در یک عبارت یا پاراگراف واحد لحن بیان و چرخش زبان بگونه ای است که می توان حضور هر دو جهت را در آن دید و برداشتهائی کاملاً متفاوت از آن ارائه داد. موارد زیر از آن جمله اند: فلاسفه تا کنون جهان را به اشکال مختلف تفسیر کرده اند، در حالی که مسأله مهم تغییر آن است، آگاهی نیست که زندگی را تعیین می کند، بلکه زندگی است که آگاهی را تعیین میکند. انسانها همانقدر آفریننده شرائط هستند که شرائط انسانها را می سازند. انسانها تاریخ خود را میسازند ولی نه بطور ارادی و در شرائط انتخاب شده توسط خودشان بلکه در شرائطی که مستقیماً از گذشته باقی مانده و به ارث رسیده است." ( ۸ )

ما این پاراگراف را با تمام تفصیلهای در اینجا به این خاطر نقل کردیم که بنظر ما فاجعه لفظ بازیهای آکادمیک روشنفکران مریخی و غیر زمینی با مسائل مبتلابه جنبش کارگری را به بهترین وجهی تصویر می نماید. غوطه خوردن در ورطه عبارات همراه با تبدیل آنها به مفاهیمی انتزاعی و سپس تفسیر و تأویل الفاظ بشیوه مفسرین منبر نشین مذهبی به هر شکلی که منافع روز اقتضاء کند!

مارکس سیستم ستیز است آنجا که کمونیسم را آن جنبش واقعی اعلام می نماید که باید وضع موجود را ملغی سازد، نه حالتی که باید ایجاد گردد، یا ایدآلی که واقعیت خود را با آن منطبق کند. اما همین مارکس

سیستم پرداز است زمانی که از علم تاریخ سخن می‌گویید!!! مجدداً او سیستم گریز است وقتی که می‌گوید کمونیستها اصول ویژه ای که از ذهن خود به جنبش ارائه دهند، ندارند، اما بلافاصله سیستم ساز می‌شود زمانی که تاریخ مدون تمامی جوامع را تاریخ مبارزه طبقاتی می‌نامد!!! یکبار دیگر سیستم شکن می‌شود آنجا که تحول نظام سرمایه داری را به عملکرد قوانین گرایشی درون این نظام ارجاع می‌دهد و باز سیستم آفرین می‌گردد، چون از عملکرد قوانین طبیعی سرمایه داری با ضرورتی آهین و ضرورت اجتناب ناپذیر سقوط آن سخن می‌گوید و سوسیالیسم را به مثابه گرایشی که از تکامل درونی این نظام ناشی می‌شود نتیجه می‌گیرد!!!

چرا سخن از علم تاریخ با اعلام کمونیسم به مثابه جنبشی واقعی و نه ایدئالی و انگاره ای در تضاد قرار دارد؟ آن هم تضادی که در یکسو تاریخ را برای دوره ای طولانی به سیطره قدرت خودکامگان تسلیم می‌کند! و در سوی دیگر می‌تواند عالی ترین شکل دخالت انسان در سرنوشت خود را محقق سازد!!! این راز سر به مهری است که احتمالاً غیر از رضائی و مراجع تقلید فکری وی هیچ کس دیگر را به حریم آن راه نیست!!!

اگر تاریخ نه محصول اندیشه و ذهن اندیشمندان بلکه جریان عینی و واقعی است پس موضوعی است که می‌تواند مورد کند و کاو فکر بشر و جمع‌بندیهای علمی قرار گیرد، و درست بر پایه همین دریافت از تاریخ است که کمونیسم اولاً نه به مثابه یک ایدئال بلکه بر عکس به مثابه یک جنبش واقعی که باید وضعیت موجود را ملغی سازد، طرح می‌شود. درک ماتریالیستی، علمی و پراتیک از تاریخ است که هر نوع تحجر فکری مصر بر ماندگاری وضعیت موجود را در هم می‌شکند و کمونیسم را به منزله آلترنایو واقعی و عملی و قابل حصول آن اعلام می‌دارد. قابل

توجه است که مارکس درست در ادامه همین عبارت مورد اشاره رضائی یعنی عبارتی که ایشان آن را با تعبیر ضد سیستم بودن مارکس باب طبع خود یافته است! بلافاصله اضافه می کند که " این جنبش از مفروضاتی که هم اکنون موجود است نتیجه می شود"

همان "جنبشی که ایدآل نیست و قرار نیست واقعیت خود را با آن منطبق کند"، همان "جنبشی که باید وضعیت موجود را ملغی سازد"، مفروضات و مصالح برپائی آن هم اکنون فراهم آمده است. این مصالح طبعاً توده های وسیع طبقه کارگر دنیا از یکسو و سطح تکامل تولید اجتماعی از سوی دیگر است. طبقه کارگری که کل سرمایه بین المللی را تولید می کند اما همین سرمایه در همان حال که مخلوق و محصول کار اوست بسان هشت پائی دژخیم، در قالب یک نظم اقتصادی و اجتماعی ضد کارگری تمامی امکانات زیست آزاد و مرفه انسانی را از بشریت کارگر و زحمتکش سلب می نماید. این نظام با این واقعیت سیاه و جنایتکارانه اش باید ملغی شود و پرولتاریا یقیناً بر سر انجام این کار است.

رضائی علم را با تقدیر یکی می پندارد و قانونمندی علمی را با دترمینیسم کاملاً مترادف تلقی می کند!!! او می گوید اگر کمونیسم یک آیدآل نیست که واقعیت خود را با آن منطبق کند یعنی اگر سیستمی نیست که ذهن ما آن را آفریده باشد و بخواهد آن را بر تاریخ تحمیل نماید پس یقین به محقق شدن آن نیز غیر علمی است!!! نه مارکس، و نه هیچ کمونیست واقعاً مارکسیستی حتی لحظه ای هم به دترمینیستی بودن تحقق کمونیسم اندیشه نکرده اند. برای مارکس و کلیه مارکسیست های واقعی کمونیسم به مشابه یک جنبش واقعی و جامعه کمونیستی بعنوان آلترناتیو اجتماعی طبقه کارگر در مقابل عینیت موجود مطرح شده است. این بدان معناست که مارکسیست ها و کمونیست های راستین باید با

تمام توان خویش بکوشند تا نقد سوسیالیستی و کمونیستی جامعه سرمایه داری را به جریان ذهن و اندیشه و پیکار جاری طبقه کارگر دنیا تبدیل نمایند. تا جنبش طبقه کارگر را در راستای اعتراض علیه تمامیت سرمایه داری سمت و محتوا دهند. با همه نیرو، تجربه و تدبیر سعی نمایند تا توده های کارگر دنیا را با افق زیست و مدنیت کمونیستی آشنا سازند. تا راه و رسم جامعه سالاری کارگری و کمونیستی را به آنها خاطر نشان کنند. تا توده های کارگر را برای انقلاب و برپائی یک نظم نوین اجتماعی آماده و تجهیز نمایند. تا کمونیسم را آلترناتیو رفرمیسم قرار دهند. همه این کارها را برای این انجام می دهند که به هیچ دترمینیسیم و قدرگرائی تاریخی باور ندارند. بلکه به پرولتاریا، به مبارزه طبقاتی، به انقلاب، به اینکه کارگران باید بجای اصلاح سرمایه داری کمونیسم را پرچم اعتراض خود کنند. به اینکه رفرمیسم و اصلاحات بورژوائی هیچ معضلی را در دراز مدت از توده های کارگر حل نخواهد کرد، به اینکه تنها راه رهائی بشریت از چنگال استثمار و ستم و سیه روزی سرمایه داری برپائی سوسیالیسم و کمونیسم است و بالاخره به اینکه هر نوع تغییری به نفع کارگران و علیه سرمایه تنها و تنها در پرتو پیکار توفنده طبقاتی بدست می آید باور دارند.

رضائی نه مبارزه را از کارگران و انسانهای تحت استثمار و ستم آموخته است و نه مارکسیسم را به روایت مارکس و انگلس فهمیده است. او مبارزه کردن را از متن تمایلات و سرگرمیهای جاه طلبانه ناراضیان فرصت طلب ناسیونالیست و در محضر امثال کیانوریها و طبریها آموخته است و با مطالعه ماتریالیسم دیالکتیک استالین، فلسفه آفاناسی اف، اقتصاد سیاسی جوانشیر روی به مارکسیسم نهاده است تاریخ جامعه اش را به روایت احسان طبری خوانده است. تمامی طول و عرض اعتراضش هم

متوجه "غارتگری امپریالیسم متجاوز برون مرزی" بوده است. سرتاسر انتظارش از فعالیت سیاسی نیز فقط نیم وجپ اتویی "خودکفائی اقتصادی" و "رشد آزاد سرمایه داری" بوده است. رضائی با این دستمایه های پوسیده مارکسیست شده است زیرا که در آن روزگار مارکسیست شدن برای هر آدم بی اعتباری حیثیت کسب می کرده است. اما اکنون ورق بر گشته است. مارکسیست ماندن دیگر بازار مناسب پر سودی برای کاسبکاری روشنفران بورژوا نیست. باید مارکسیسم را کنار گذاشت. اما حتی در این رویگردانی نیز باید از هیچ نوع کاسبکاری و سودجوئی دریغ نکرد. باید کنار گذاشتن را تبدیل به یک بازار نمود. باید نارواترین تهمت ها را نثار مارکس و مارکسیستها کرد. باید کمونیسم و پرولتاریا و هر گونه اعتراض کمونیستی پرولتاریا را به شلاق بست. باید از تمامی کمونیست ستیزان غرب و شرق مدد گرفت و مارکسیسم را معادل سیستم سازی و سیستم سازی مارکس!!! را پایه و اساس دیکتاتوری استالینی معرفی کرد. رضائی علم تاریخ را با دترمینیسم و باور به استقرار کمونیسم را با قدرگرائی و سیستم سازی مکتبی یکی پنداشته است. به همین دلیل هم او در خارج از عالم واقع و به دور از تمامی جنگ و پیکار واقعی میان طبقات در تاریخ اینجا و آنجا عباراتی از مارکس را پیدا میکند، آنها را تکه پاره مینماید و متناسب با نیازهای مصرفی بازار روز برچسب سیستم ساز و سیستم ستیز میزند!!!

او می گوید که میان این بخش از گفتار مارکس که "تاریخ مدون تمامی جوامع، تاریخ مبارزه طبقاتی است و بخش دیگری از حرفهای او دایر بر اینکه " کمونیست ها اصول ویژه ای ندارند که از ذهن خود به جنبش ارائه دهند" تعارض وجود دارد!!! اولی سیستم ساز و دومی سیستم شکن است!!! آقای رضائی مطلقاً کاری ندارد به اینکه آیا تاریخ واقعاً تاریخ

مبارزه طبقاتی بوده است یا نه؟ او فقط در جستجوی اثبات این مهم! است که طرح تاریخ بعنوان تاریخ پیکار طبقات اجتماعی یک سیستم سازی است و به قهر و خشونت و دیکتاتوری و آشوب میانجامد. پس زنده باد کسی که می گوید تاریخ هر چه هست هست، به کسی مربوط نیست!!! اما آقای رضائی به احتمال زیاد این دومی را نیز خوش نخواهد داشت. او وقتی به هدفش خواهد رسید که اعلام شود تاریخ فقط تاریخ سازش و همدلی و رأفت میان استثمار کننده و استثمارگر است!!! جوهر و اساس حرفای وی این است که مارکس هر کجا که از آلترناتیو کمونیستی و نقش پرولتاریا در تدارک انقلاب اجتماعی و برقرای کمونیسم سخن میگوید دترمینیست و تقدیرگرا است! اما بالعکس هر حرف او که بشود با هزاران تحریف و تقلب و سیاه بازی به کم رنگ کردن این نقش و هدف تعبیر گردد بسیار انسانی است!!! آنجا که مارکس از وجود قوانین گرایشی در سرمایه داری سخن می گوید سیستم شکن است! زیرا دروازه تاریخ را بروی احتمالات دیگری غیر از انقلاب کارگری و سوسیالیسم و بطور مثال صلح و صفا و صمیمیت میان سرمایه داران و کارگران هم باز می گذارد! اما در جائی که گریز ناپذیری مرگ سرمایه داری حرف می زند دیگر او یک آدم مذهبی جبری مسلک است!!!

اینکه رضائی از قوانین گرایشی در سرمایه داری چه فهمیده است؟ کسی نمی داند! اما چیزی که او در نوشته اش بدان اشاره کرده است (گرایش نزولی نرخ سود) دقیقاً پایه اصلی بحث مارکس در باره اجتناب ناپذیری بحران سرمایه داری است. همان بحران اقتصادی که مارکس آن را جزء تفکیک ناپذیر هستی سرمایه اعلام می کند و آن را پایه اقتصادی و مادی میراثی سرمایه داری می داند. مارکس البته بر خلاف تصور رضائی در هیچ کجا این میراثی را بشیوه ای کور و دترمینیستی مطرح نمی کند

بلکه آن را تنها در پرتو یک انقلاب نیرومند اجتماعی و با دخالت سرتاسری طبقه کارگر آگاه و متشکل و آشنا به جامعه سالاری کمونیستی موکول می نماید. رضائی بگونه ای بسیار ناشیانه به گفته مارکس پیرامون قوانین گرایشی در سرمایه داری اشاره می کند و تنها نتیجه ای که از آن استخراج می نماید این است که گویا مارکس در اینجا دروازه تاریخ را بر روی احتمالات دیگری سوای کمونیسم باز گذاشته است! او برای حصول این اطمینان به هر دری روی می آورد و به هر تحریفی دست می زند. در حالی که بدون تمامی این تقلاها و دستکاریها هم می توانست یقین داشته باشد که نه مارکس و نه هیچ کمونیست واقعاً مارکسیستی در هیچ کجا خود را به سیر جبری تاریخ و مقدر بودن وقوع کمونیسم دل خوش نکرده است. آنچه رضائی می خواهد این است که اساساً سخن از پیکار طبقاتی پرولتاریا برای رسیدن به کمونیسم را باید از بحث تاریخ حذف کرد! او در این زمینه علاوه بر همه حرفهای مستدل!!! تا کنونی اش به کشف بزرگ دیگری نیز دست یافته است. اینکه گویا مارکس پرولتاریا را برای نخستین بار از طریق فلسفی کشف کرده است نه از مشاهدات تجربی!!!

" مارکس برای اولین بار پرولتاریا به مثابه طبقه ای دارای رسالت ویژه را نه از طریق مشاهدات تجربی یا بررسی تحول شیوه تولید سرمایه داری بلکه از طریق استنتاج فلسفی کشف کرد" ( ۱۵ )

راستش این حرفها به اندازه ای آکادمیک و غیر زمینی است که آدم در برخورد با آنها دائماً خود را با این پرسش مواجه می کند که آیا باید واقعاً به بحث ادامه داد یا نه؟ اما به هر حال این هم نوعی نظر است و در این دوره و زمانه معمولاً بازار مصرف این حرفها هم چندان بدون رونق نیست. معنای این گفته رضائی این است که چون مارکس نقد فلسفه حقوق هگل را پیش از گروندریسه یا کاپیتال نوشته است و چون در آنجاست که

از پرولتاریا به مثابه تن فلسفه و از فلسفه به مثابه سر پرولتاریا سخن رانده است پس او نقش و وظیفه تاریخی پرولتاریا را نیز از طریق فلسفی و سیستم سازی کشف کرده است نه بصورت مشاهدات عینی و از این روی باور وی به آلترناتیو کمونیستی و نقش طبقه کارگر در رابطه با انقلاب اجتماعی نیز سیستم پردازانه و غیر واقعی است!!!

اولاً. لفظ فلسفه در این عبارت مارکس که مورد استناد آقای رضائی قرار گرفته است نه فقط هیچ مترادفی با معنای رایج فلسفه ندارد که بر عکس مترادف با آن نظریه و تئوری است که " انسان را والاترین هستی برای انسان " اعلام می دارد و این درست ضد آن نتیجه ای است که رضائی استخراج کرده است. مارکس شرط اساسی رهائی پرولتاریا از استثمار و سیاه روزی سرمایه داری را حصول آگاهی قلمداد می کند و این آگاهی را به هستی آگاه یعنی بیان اندیشوار طبقه کارگر از عینیتی که در آن زندگی می کند یعنی نظام سرمایه داری تعبیر می نماید. این آگاهی چیزی است که مارکس چراغ دستیابی بدان را در همه آثارش و بیش از همه در کاپیتال و متون اقتصاد سیاسی خویش روشن می نماید.

ثانیاً این چه مارکسی است که از یکسو "سیستم سازی" وی تاریخ را بر سر انسانیت خراب کرده است!!! و از سوی دیگر آنچنان آدم متلون و در عین حال بی جرأتی است که بعد از مشاهده عینی پرولتاریا هم نظرش تغییر می کند و هم جرأت اصلاح نظرات قبلی حاصل از کشف فلسفی پرولتاریا در تئوریها و تحلیلهای خویش را ندارد؟! چرا او بعد از گروندریسه به لغو رسالت و نقش طبقه کارگر همت نمی گمارد!!! لابد بخاطر اینکه مراجع تقلید رضائی و خود او در آن زمان حاضر نبوده اند تا دو گرایشی بودن حرفهای مارکس را به او یادآوری کنند!!! رضائی البته می گوید که مارکس بعدها بالاخره متوجه اشتباهات خود شده است. او

فاتحانه و با آب و تاب تمام از کشف اصلاحاتی که مارکس در نظرات قبلی اش بعمل آورده است سخن می‌رانند!!! گرد و خاک راه می‌اندازد که مارکس شمای خطی ارائه شده در مدخلی بر نقد اقتصاد سیاسی در باره تحول و توالی فرم‌اسیون‌ها بر اساس تغییر در شالوده اقتصادی و دگرگونی روبنای سیاسی به تبع آن را اصلاح کرده است. حرف خود را پیرامون رابطه آسیاب بادی با جامعه اربابی و آسیاب بخاری با جامعه صنعتی را هم پس گرفته است. رضائی در فتنان طوفان به راه می‌اندازد و سرانجام وقتی که خواننده از زمین و آسمان در جستجوی اسناد این اصلاح‌سازیه‌ها و پس‌گرفتنها از ناحیه مارکس بر می‌آید یکباره فقط و فقط با نقل این پاراگراف از جلد سوم کاپیتال روبرو می‌شود!

" همواره در این رابطه بلاواسطه میان مالک و وسائل تولید و تولیدکننده مستقیم است... که ما عمیق‌ترین راز و شالوده پنهان تمام سامان اجتماعی و در نتیجه شکل سیاسی روابط حاکمیت و وابستگی و بطور خلاصه شالوده شکل ویژه دولت را می‌یابیم. امری که نافی آن نیست که شالوده اقتصادی واحد ( واحد از نظر خصوصیات اصلی آن ) زیر تأثیر بی‌نهایت شرایط تجربی مختلف، شرایط طبیعی، روابط نژادی، تأثیرات تاریخی خارجی و غیره، می‌تواند انواع و سایه روشن‌های متفاوتی بخود بگیرد که جز با تحلیل این شرایط تجربی معین قابل درک نیستند" ( ۱۶ )

چنین بنظر می‌رسد که مارکس در سایر موارد اصلاً به تأثیر شرایط تجربی مختلف، عوامل تاریخی و قومی و شرایط طبیعی بر سامان اجتماعی و شکل سیاسی روابط هیچ عقیده‌ای نداشته است!! بعنوان مثال به محض اینکه برای او می‌گفته‌اند که شیوه تولید فلان جامعه سرمایه

داری است او بلافاصله از اعماق ذهن خویش یک کروکی مشخص از دولت بعلاوه تمامی اطلاعات مربوط به نحوه کارکرد نهادهای سیاسی آن جامعه را ساخته و آماده تحویل افراد می داده است!!! کاش رضائی کاپیتال را می فهمید و با مطالعه آن در می یافت که مارکس رابطه میان شیوه تولید با طبقات و سیاست و مبارزه طبقاتی و کلاً سامان اجتماعی را چگونه درک میکند.

مارکس میان سرمایه به مثابه معرف یک شیوه تولید و سامان اجتماعی جامعه کاپیتالیستی، عبارت دیگر میان شیوه تولید از یکسو و طبقات، مبارزه طبقاتی، دولت، ساختار سیاسی و اجتماعی جامعه و بالاخره انقلاب اجتماعی رابطه ای ارگانیک و ماتریالیستی می بیند، اما نه از آن نوع که رضائی می پندارد و با هزاران جعل و تحریف نام "گرایش دوم" بر آن مینهد. سرمایه در تحلیل مارکس نه مقوله ای صرفاً اقتصادی که دقیقاً یک رابطه اجتماعی است. رابطه ای میان دو طبقه اجتماعی یعنی کارگر و سرمایه دار است. رابطه ای است که در جریان خودگستری اجتماعی خود جامعه کاپیتالیستی را با تمامی سامان اجتماعی آن پدید میآورد. رابطه ای است که مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی از درون آن جریان پیدا می کند. تحلیل جامعه سرمایه داری در هر بافت و نهاد خود بدون آغاز از سرمایه و مراجعه به سرمایه امکان پذیر نیست. راه رهائی طبقه کارگر از استثمار و مشقات و سیه روزی های ناشی از استثمار و سلطه بربرمنشانه سرمایه داری نیز بدون محو رابطه سرمایه و تمامی تبعات سیاسی، اجتماعی آن امکان پذیر نمی باشد.

چه خوب بود که رضائی بجای همه این کارها و بجای غوطه خوردهای بی انتها در لاک عبارات برای لحظه ای هم که شده سری به روی زمین می زد. چند میلیارد جمعیت کارگر روی زمین را مشاهده میکرد که چگونه

در چنگال استثمار و بی حقوقی و مصائب ناشی از رابطه خرید و فروش نیروی کار هر ثانیه بیش از ثانیه قبلی از هستی ساقط میگردند. برای یک چشم به هم زدن توجه می کرد که چگونه در طول دو دهه اخیر در حالی که بارآوری کار اجتماعی در دنیای سرمایه داری بگونه ای شگرف بالا رفته است سطح معیشت کارگران روز به روز تنزل یافته است. چه خوب بود اگر او لحظه ای به ۷ میلیون کودک خیابانی برزیل، میلیونها کودک خیابانی هند که کشتار آنها سرگرمی روزمره پلیس بورژوازی است، فقر و گرسنگی و بیخانمانی صدها میلیون کارگر آسیائی، افریقائی و امریکای لاتینی و حتی اروپائی و امریکائی نظر می انداخت و آنگاه بجای همه این بازیهای مکتبی با کلمات، رک و پوست کنده آلترناتیو اجتماعی خویش برای این توده عظیم چند میلیاردی سیه روز را پیشنهاد می نمود. نه این کار بسیار خطرناکی است. سیستم سازی و تعیین تکلیف برای تاریخ است!!! باید دروازه های مختلف را بر روی تاریخ باز نگاه داشت تا آزادانه هر راهی را که خواست انتخاب کند! زنده با آزادی و دموکراسی!

تا اینجا ما هر چند کوتاه حاصل استنتاجات انساندوستانه آموزگاران رضائی و خود وی در مورد گرایشات مضر و مفید مارکس را مورد اشاره قرار دادیم. همزمان بطور بسیار جسته، گریخته به نظر ایشان پیرامون برخی عوارض این گرایشات نیز اشاره کردیم. از آنجا که این دومی یعنی نتایج مترتب بر کارکرد این گرایشات علی الاصول جای بسیار مهمی را در بحث رضائی احراز می کند، بهتر است که موضوع را از زبان خودش بطور دقیق تر گوش دهیم. وی بعد از توزیع و تقسیم منصفانه حرفهای مارکس بین گرایش اول و دوم بالاخره پیرامون سرانجام تأثیر گرایش دوم بر تاریخ بشر می گوید:

" این نگرش هم در عرصه ملی یا سیاست داخلی و هم در عرصه بین‌المللی یا سیاست خارجی به کار بسته میشود و اشکالی را بخود می‌گیرد که برای کسانی که با منطق تحلیل و پراتیک احزاب کمونیست در دهه های گذشته آشنا هستند بسیار شناخته شده است. بیان تئوریک عام این نگرش در اساسنامه انجمن بین‌المللی زحمتکشان ( انترناسیونال اول ) بقلم مارکس به این صورت آمده است که "رهائی اقتصادی طبقه کارگر هدف بزرگی است که کل جنبش سیاسی باید به مثابه وسیله تابع آن شود" سنجیدن مبارزات اقشار غیر پرولتری در ارتباط با هدف پرولتاریا و افزایش نفوذ حزب کمونیست، تلقی از دهقانان و خرده بورژوازی بعنوان نیروی ذخیره مبارزات طبقه کارگر و داوری در باره مبارزات اصلاح طلبانه بر اساس پیوند آنها با هدف نهائی پرولتاریا و حزبش ( هموار کردن یا دشوارتر نمودن راه تحقق این هدف ) از جمله مظاهر مشخص کاریست این نظریه در سطح ملی هستند." ( ۱۴ )

رهائی اقتصادی طبقه کارگر یعنی رهائی او از استثمار سرمایه داری و رابطه خرید و فروش نیروی کار، یعنی استقرار مدنیت سوسیالیستی و این یعنی رهائی کل بشریت زیر فشار استثمار و ستم. اگر سوسیالیسم را نه سوسیالیسم رضائی و متولیان اردوگاه سابق بلکه سازمان کار و تولید و برنامه ریزی و تصمیم گیری شورائی آحاد شهروندان با نقش برابر کلیه آحاد جامعه در تولید و توزیع و مصرف و سیاستگذاری و جامعه سالاری بدانیم، در این صورت چرا نباید همه توده های تحت ستم جامعه برای رهائی خویش به پرولتاریا یعنی به پرچمدار واقعی برپائی چنان مدنیت و سازمان کار روی آورند؟ چرا رضائی از دعوت به چنین همپیوندی در رنج

است! تنها یک کاسبکار تنگ نظر که منافع آنی و فوری او اجازه نمی دهد تا حتی صلاح زندگانی یکساعت بعدش را ببیند میتواند اینچنین از حقوق اقشار متوسط جامعه در مقابل مصالح جنبش کارگری یا همان آینده کل بشریت دفاع نماید. آنچه در تاریخ اتفاق افتاده است دقیقاً عکس آن چیزی است که رضائی ادعا میکنند. تمامی احزاب به اصطلاح کمونیست دنیا اهداف و مطالبات و انتظارات و مصالح درازمدت یا کوتاه مدت جنبش کارگری جامعه خویش و کل جنبش بین المللی طبقه کارگر را به ثمن بخش در مقابل تمنیات و تقاضاهای اقشار غیرکارگری قربانی نموده اند. بخش اول مقاله ما دقیقاً همین مسأله را بررسی کرده است و ما در اینجا نیازی به تکرار مطالب آن نمی بینیم. رضائی اشتباهی سیری ناپذیری برای گوشت قربانی توده های کارگر دارد و ظاهراً آنچه که اردوگاه شوروی و احزاب برادر و چپ سوسیال خلقی دنیا یا طیف تروتسکیست و مائوئیست و اروتونیسم و دیگران در این راستا انجام داده اند اصلاً حرص و آز او را پاسخگو نیست!!! یک راز مهم شکستهای تا کنونی جنبش کارگری دنیا همین قربانی شدن اهداف و انتظارات واقعی این جنبش در آستان بورژوازی توسط چپ اردوگاهی و غیراردوگاهی بوده است. اگر مارکس و انگلس مصالح جنبش استقلال طلبان ایرلندی یا لهستانی را با مقتضیات پیشروی مبارزات کارگران انگلیسی و اروپائی گره می زدند، دقیقاً درست ترین کارها را نه فقط به نفع پرولتاریا که به سود همان جنبشها انجام می دادند. سوسیالیسم مارکس و پرولتاریا مانیفستی خطاب به کل بشریت به مثابه یگانه راه زیست آزاد، برابر، مرفه، متمدنانه، انسان محورانه، انسان سالارانه و به دور از هر نوع ناروائی، نابرابری، زور و زورگویی، جنگ، عقب ماندگی و استعمار است. محو بنیادین کار مزدوری و استقرار مدنیت راستین کمونیستی متضمن حصول عالی ترین شکل

زندگی نه فقط برای کارگران، بلکه برای هر بشری حتی سرمایه داران ضد بشر و مدافعان امروزمین نظم جنایتکارانه سرمایه داری از نوع خود آقای رضائی و مراجع فکری وی است. سوسیالیسم در روایت ما و گرایش آگاه کمونیستی طبقه کارگر تجلی آن نوع مدنیت و زیست آزاد انسانی است که با محو هر گونه دولت، محو رابطه خرید و فروش نیروی کار، محو جدائی انسان از محصول کارش، جدائی تولید کننده از برنامه ریزی تولید و سرنوشت تولیدش، محو بازار و پول و مناسبات کالائی و با دخالت مستقیم، خلاق، مؤثر و کاملاً برابر کلیه شهروندان در رتق و فتق کلیه امور جامعه و .... تداعی میگردد. استقرار چنین مدنیته نه برای کارگران و بشریت استثمار شونده و حکومت شونده که حتی برای استثمار کنندگان و حکومت کنندگان امروزی نیز موهبتی بسیار عظیم است! مگر نه این است که در سیطره نظم سیاه بربرمنشانه مبتنی بر خرید و فروش نیروی کار هیچ انسانی انسان نیست؟ به این دلیل بسیار ساده و روشن که از یکسو بردگی مزدی مجال هر گونه رشد آزاد و بلوغ خلاق فکری را از فروشندگان نیروی کار سلب میکند و از سوی دیگر فکر و ذهن مالکان سرمایه یا سیاستگذاران و نمایندگان فکری و علمی سرمایه داری نیز سواى نحوه اعمال توحش و دفاع از اساس بربریت سرمایه داری هیچ مشغله دیگری را جستجو نمی نماید. مگر نه این است که در زیر سقف پوشالی این دوزخ سیاه حتی مالکان دوزخ هم با هر نوسان بورس نیویورک و توکیو و فرانکفورت و لندن، سلول سلول استخوانهای بدنشان در هم می شکنند؟! و در وحشت عجز از همستیزی بربرمنشانه سرمایه هایشان با سرمایه های دیگر از یکسو و هراس از اعتراض و پیکار حق طلبانه و انسانی توده های کارگر از سوی دیگر هیچ خواب راحتی ندارند؟ مدنیت سوسیالیستی حتی برای حاکمان و مالکان این جهنم ملامال از توحش و

جنایت و استثمار و تاراج هم غنیمیتی است. موضوعی که البته شعور و اندیشهٔ هیچ سرمایه داری و نیروی اندیشیدن هیچ نمایندهٔ فکری سرمایه یارای گذر بر آن را ندارد. کمونیسم دورنمای عالی ترین شکل مدنیت و زیست انسانی برای همهٔ انسانهاست. بیژن رضائی مالکیت شخصی نیم و جب زمین لم یزرع یا یک بده و بستان تجاری سنار و سی شاهی را آنقدر عظیم و مقدس می پندارد که ترجیح منافع و مصالح جنبش جهانی کمونیستی طبقهٔ کارگر بر این حق مالکانهٔ خرده بورژوائی را به پای انسان ستیزی مارکس و کمونیست ها می نویسد!!!

رضائی ادامه می دهد:

" در سطح بین المللی نمونه ها تکان دهنده ترند. معروف است که مارکس و انگلس در ابتدا از ایدهٔ انقلاب جهانی جانبداری می کردند ولی هر چه به عمل نزدیک تر شدند مصالح انقلاب در کشورهای صنعتی پیشرفته و بویژه اروپا ( "ملت های حاکم" ) را در مرکز توجه قرار دادند و مسائل دیگر کشورها را در ارتباط با این امر و از زاویهٔ منافع رشد اقتصادی و اعتلای جنبش انقلابی در آنها تحلیل می نمودند. حتی فراتر از این در خود اروپا نیز برخورد با جنبش های ملی یا انقلابی یا در کشورهای مختلف را بر پایهٔ کمکی که به جریان انقلاب در اروپا می کرد بررسی می نمودند. مطابق همین گرایش و با معیار حکم تاریخ و سیر گریز ناپذیر تاریخ بسوی تکامل و پیشرفت هر چه بیشتر است که آنها حق تمدن های توسعه یافته تر بر تمدنهای کمتر توسعه یافته از نظر صنعتی و حق "ملل تاریخی" نسبت به "ملل غیر تاریخی" ( اصطلاحاتی که همراه فلسفهٔ تاریخ از هگل بعاریت گرفته شده اند ) را می پذیرند.

در این زمینه هم انگلس سنگ تمام گذاشته ولی جهتی از اندیشه های مارکس نیز با آن همخوانی کامل دارد. مارکس از سوئی استثمار بی رحمانه و شرائط غیر قابل تحمل کارگران در جامعه سرمایه داری و جنایات استعمارگران انگلیسی در هند، فرانسویها در الجزایر و امریکائیهها در مکزیک و غیره را از لحاظ اخلاقی با زبان آتشین محکوم می کند و از سوی دیگر از همه آنها همچون ضرورت هائی تاریخی حرف می زند که گوئی گریزی از آنها نبوده و فراتر از آن، این نتیجه مثبت را هم داشته اند که نهایتاً لحظه رهایی را نزدیک تر ساخته و به تحقق "رسالت بشری" یاری رسانده اند" ( ۱۸ )

در باره تهمت بی اساس و سرتاسر موهوم دترمینیسم به نقد مارکس بر سرمایه داری یا درک وی از تاریخ بطور کلی پیش از این تا حدودی صحبت کرده ایم و در ادامه بحث یا حداقل در بخش جمع بندی این نوشته نیز باز هم صحبت خواهیم نمود. اما رضائی در این قسمت از حرفهای خود مطالبی را طرح می کند که خودش با روشنی بیشتر و بیشتر میج خویش را وا می کند و برداشت بی معنای خود از مقولاتی نظیر "حکم تاریخ" و سیر تکامل تاریخ و فرجام مبارزه طبقاتی در جامعه کاپیتالیستی و غیره را هر چه سر راست تر عریان می سازد.

رضائی از جمله آنانی است که در بهترین حالت در سودای عشق سرمایه داری مستقل! و ملی! به سیاست روی آورده است. او تاب تحمل شنیدن هیچ سخنی پیرامون بی پایگی و اتوپیائی بودن این آروزی بر باد رفته ناسیونال رمانتیسیست های طبقه متوسط اوایل قرن بیستم را ندارد و آن را به مشابه قربانی نمودن منافع خلقها در راه توسعه مبارزات کارگری تلقی می کند!!! تحلیل مارکس از نقش استعمار انگلیس در هند بیان یک

واقعیت عینی از هر لحاظ روشنی است که در تاریخ اتفاق افتاده است. رضائی یا اصلاً کاپیتال مارکس را نخوانده است، یا اگر هم خوانده است بدبختانه آن را هیچ نفهمیده است. شاید هم حرفهای امثال "کاستوریادیس" چنان عقل و هوش وی را بر تافته است که سرمست از پیروزی دستیابی به سرچشمه لایزال وحی خود را نیازمند هیچ تأملی ندیده است، یکسره عزم بر نقد مارکس جزم کرده است و تنها با هدف یافتن عبارتی دال بر صحت نقد خویش، به کاپیتال مراجعه نموده است!!! یکی از وجوه بارز تحلیل سرمایه توسط مارکس نشان دادن رابطه میان قانون درونی حرکت سرمایه و پروسه تکامل و خودگستری شیوه تولید سرمایه داری است. در آنجا مارکس با وضوح تمام نشان می دهد که چگونه رشد شیوه تولید کاپیتالیستی با افزایش مداوم ترکیب ارگانیک سرمایه در مقیاس جامعه یا جهان، با روند بی وقفه تمرکز سرمایه، با رقابت شدید میان بخشهای مختلف سرمایه و تأثیر آن بر تشدید پروسه تمرکز، با گرایش نزولی نرخ سود و سپس وقوع بحران های حاد و ادواری سرمایه داری، با آثار تعیین کننده این بحرانها باز هم بر روند تمرکز سرمایه اجتماعی، با خلع ید مستمر از سرمایه داران منفرد و تشکیل انحصارات بزرگ صنعتی و مالی آمیخته است. روندی که سرانجام به شرایط امپریالیستی تولید کاپیتالیستی و صدور سرمایه و تقسیم اقتصادی و ارضی دنیا توسط سرمایه انحصاری منتهی میگردد. اندکی دقت در تحلیل مارکس و محتوای فرایند خودگستری سرمایه نشان می دهد که با استقرار شرایط امپریالیستی تولید، این سرمایه انحصاری امپریالیستی است که نقش مسلط و محوری را در پروسه انباشت و انکشاف کاپیتالیستی جوامع مستعمره و نیمه مستعمره آن ایام بازی می کند. تولیدات کوچک مانوفاکتوری و بومی این جوامع در مقابل هجوم کالاهای صادراتی جوامع غربی و در جریان رقابت

با این کالاها رو به ورشکستگی و زوال می گذارند و سرمایه های بزرگتر یا کلاً سرمایه اجتماعی در حال تشکیل اعم از خصوصی یا دولتی تنها به مثابه جزء پیوسته ای از کل سرمایه جهانی قادر به بازتولید و توسعه خود می گردد. در چنین وضعی طبیعی است که انتظار نوعی انکشاف صنعتی مبتنی بر پروسه "انباشت بدوی" یا مستقر شدن پایه های صنعت مستقل و سرمایه داری خودکفای ملی! در جوامع فئودالی آن ایام تاریخاً غیرممکن شده و به مقولاتی متعلق به دوران سپری شده تاریخ انسان تبدیل می گردند. واقعیتی که چپ اردوگاهی و ناسیونال رمانتیستی ایران قادر به درک آن نبوده است و امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی اش نیز سوای تحقق همین اتوپی بر بادر رفته تاریخی بورژوازی هیچ مضمون دیگری را با خود حمل نمی کرده است.

مارکس در مورد خاص هندوستان به این روند معین اشاره میکند. او نقش جنایتکارانه سرمایه داری انگلیس در هند و فاجعه بربریت بورژوازی بریتانیا در استثمار و چپاول توده های هندی را تشریح می نماید اما همزمان یادآور می شود که گذار از اشکال تولیدی قرون وسطائی و انکشاف صنعتی و مدنی جامعه هند پدیده ای است که باید اتفاق می افتاد. مارکس وقوع این تحول را برخلاف استنباط رضائی مطلقاً به هیچ "قانون آهنین از پیش مقدری" پیوند نمی زند. او یک واقعیت عینی یا یک پروسه تاریخی عیناً محقق شده را مورد تحلیل قرار می دهد. درندگی و ددمنشی بورژوازی بریتانیا را در همه عمق و وسعت خود افشاء می نماید اما او برخلاف رضائی یا سایر همفکرانش به ورطه اتوپی پوچ یک رمانتیسیسم اقتصادی بی حاصل فرو نمی غلطد، از اینکه انکشاف صنعتی هندوستان درست مطابق آروزهای تاریخی سرمایه داران نوپای هند و روشنفکران بورژوازی آن کشور به پیش نرفته است اشک تحسر جاری نمی

کند. بر نقش ضعیف تر انباشت کنندگان داخلی سرمایه در مقابل کمپانی هند شرقی و سرمایه داران انگلیسی دل نمیسوزاند. او به پرولتاریائی می نگرد که به هر حال از بطن تحولات جاری هندوستان سر بر می کشد. به پیکار طبقاتی تاریخاً نوینی نظر می افکند که میان طبقه کارگر نوپای هندی علیه سرمایه جهانی شکل می گیرد. مارکس درست از زاویه ای ۱۸۰ درجه متفاوت با رضائی و رضائی ها با تاریخ و به انسان و به آینده بشریت نظر می افکند. او در گذشته متوقف و متحجر نمی شود بلکه آینده را نگاه می کند. تحول کاپیتالیستی هندوستان مستقل از چگونگی آن به هر حال در پروسه وقوع خود بود. شیوه تولید سرمایه داری مراحل تشکیل سرمایه جهانی و بازار جهانی را پشت سر نهاده و سرمایه بین المللی تا فاز بسیار بالائی از تمرکز به پیش تاخته بود. انحصارات بزرگ صنعتی و مالی سرمایه داری بازار جهانی را به زیر کنترل خود قرار می دادند و پروسه انباشت و شکل گیری سرمایه های بومی را به جزء لاینجزائی از روند عام خودگستری سرمایه پیوند می زدند. در چنین وضعی هندوستان، چین، ایران و همه جوامع فئودالی آن ایام به شیوه ای متفاوت با ارزیابی قرن ۱۵ و ۱۶ راه سرمایه داری شدن خود را آغاز و طی می کردند. سرمایه متمرکز ممالک غربی نخست برای یافتن بازار و صدور کالا و سپس دستیابی به حوز های جدید انباشت به هر جنایتی دست میزد. از هیچ بربریتی ابا نمی کرد، شیپور وحشیانه ترین جنگهای تاریخ از نوع جنگ اول و دوم امپریالیستی را در سرتاسر دنیا به صدا در می آورد. کل بشریت را بخاطر تداوم انباشت و ارزش افزائی و تحصیل سودهای کلان و کلان تر تسلیم شعله های آتش می کرد. بسیار طبیعی است که سرمایه جهانی در این تاریخ از توسعه خود زمینه ای برای " انباشت بدوی" نوع قرن ۱۵ اروپا و سپس استقرار و رشد صنایع مستقل بومی مورد دلخواه

آقای رضائی باقی نمی گذاشت. دو راه بیشتر وجود نداشت. انکار واقعیت جریان تحول کاپیتالیستی!! اعلام اینکه این نوع سرمایه داری شدن تقلبی و دروغین است! اصلاً این شیوه سرمایه داری شدن نیست! سرمایه داری باید مستقل و ملی باشد! اینکه نه ملی! است نه خودکفا! پس زنده باد رشد آزاد سرمایه!!! و متعاقب آن توده های کارگر و دهقان و فرودست جامعه را به برپائی انقلابی برای ملی شدن سرمایه و رشد آزاد سرمایه داری فراخوان دادن!!! و انسانیت را یکجا در آستانه اتوپیای سربلندی و سود کلان سرمایه داران بومی قربانی نمودن! این راهی است که آقای رضائی و سوسیال خلقیون اردوگاهی و غیراردوگاهی آن را می پسندند و در آن ایام و شاید تا همین امروز تجویز میکنند. راه دوم راه مارکس و کمونیستهای واقعاً مارکسیست بود و هست. اینکه هندوستان و هندوستانها به هر حال یک دوره تحول تاریخی را پشت سر نهاده اند. این دوران با خونبارترین و بربرمنشانه ترین جنایات سرمایه دارن انگلیسی علیه سکنه بومی هند و سرمایه داری جهانی علیه عظیم ترین بخش بشریت همراه شده است. اما جامعه هند یا هند نوعی، دیگر جامعه عشیرتی پیشین نیستند. مبارزه طبقاتی نوینی در آنها در حال آغاز شدن و استمرار است. طبقه کارگری در هند بالیده و خواهد بالید. اهداف اجتماعی تاریخاً نوینی در پیشروی جنبشهای اجتماعی قرار میگیرد. سکوی پرش تازه ای برای حرکت به سمت آینده و فرا رفتن از "پیش تاریخ" انسان بدست آمده است. شرائط مادی و اقتصادی لازم برای یک پیکار نوین تاریخی در راستای پایان دادن به هر نوع استثمار و ستم و بیحقوقی و در یک کلام برپائی مدنیت سوسیالیستی فراهم شده است. مارکس تحولات جامعه هند، چین و غیره را اینگونه مورد توجه قرار می دهد. درست به همین دلیل بلافاصله و در جا بسراغ پیوند میان مبارزه طبقاتی در شرق و غرب می رود. سخن از این می

راند که پیکار توده های کارگر و فرودست هندی، چینی یا ایرانی علیه منافع بورژوازی انگلیس چگونه بحران اقتصادی و سیاسی نظام سرمایه داری را دامن خواهد زد و چگونه به انترناسیونالیسم کارگری و به مبارزه طبقه کارگر جهانی علیه تمامیت نظام سرمایه داری کمک خواهد نمود. بیژن رضائی پس از نشان دان آثار گرایش اول مارکس! در رویکردها و موضعگیریهای سیاسی وی به بررسی اثرات ویرانگر این گرایش در تاریخ جنبش چپ از سوسیال دموکراسی تا کمینترن و توتالیتاریسم استالینی و تئوری نخبه پرور و حزب سالار لنینی و دکماتیسیم تمامی احزاب بقول خودش کمونیستی جهانی!!! و مثلاً حزب کمونیست توده ایران!!! و چپ مائوئیستی و همه و همه می پردازد. او الحق که به کشف تاریخی بسیار سترگی دست می یابد!!! با تحقیق و پژوهش و هزار سند و آمار اثبات می نماید که ریشه تمامی دردهای بی درمان بشر در همین سیستم سازی مارکس نهفته است!!! چشم تمامی فلاسفه پیش از مارکس روشن، آرام بخوابند که رضائی بیدار است. یقین داشته باشند که اندیشه ها هستی واقعی و تاریخ هستن انسانها را می سازند و هستی اجتماعی انسانها هیچ نقشی در ساختن اندیشه آنها ندارد!!!

بخش سوم

رضائی و شاگردی "کاستوریادیس"

ما در چند جای این نوشته به کپی برداریهای بیژن رضائی از ضد مارکسیستهای غربی اشاره کردیم. این مسأله همانگونه که در آغاز گفتیم مطلقاً از زاویه صرف کپی نویسی او مورد توجه ما نیست. آدمها حق دارند و می توانند عین نظرات و دریافتهای دیگران را با برداشتها و دیدگاههای خویش در تطابق بیابند و از آنها به مثابه نظرات شخصی خود

دفاع کنند. از این گذشته رضائی خود در موارد زیادی نام این ضد مارکسیستها را نیز بعنوان مأخذ و مرجع گفتارش ذکر کرده است. بطور مثال او به "کاستوریادیس" مستقیماً استناد جسته است. از این لحاظ نفس رونیوسی وی از روی آثار نویسندگان سرشناس ضد کمونیست نه مورد انکار خود اوست و نه مطلقاً از دید ما هیچ موضوع قابل طرح یا سزاوار سرزنشی است. برای ما همه اینها آدمهای مشابهی هستند. چیزی که ما در اینجا بر آن تأکید داریم موضوعی و رای همه اینهاست. مشکلی است مربوط به هزاران روشنفکر امثال رضائی، آدمهای مریخی و غیر اجتماعی که از نوع انسانهای واقعی زمینی و اهل مرز و بوم زندگی توده های مردم نیستند. در افکار، ایده ها و نظرات آنان عنصری از استثمار و درد و رنج و سیه روزیهای مردم کارگر و فرودست یافت نمی شود، در تئوری بافیهایشان به ریشه ها و مبانی و سرچشمه های این سیه روزیها هیچ اشاره ای در میان نیست. در نظریه پردازیها و دکترین نویسی هایشان هیچ نشانه ای برای جستجوی راه برون رفت از این فلاکتها قابل رؤیت نمی باشد. رمز و راز آشفته فکری اینان در موقعیت خاص اجتماعی و طبقاتی شان نهفته است. رضائی و رضائی ها به جماعت روشنفکران مکتبی بورژوازی تعلق دارند. جماعتی که اگر چه نماینده فکری طبقه خویشند اما حتی در فرموله کردن دیدگاهها و اهداف و مطالبات این طبقه نیز بیشتر اسیر کلیشه های مکتبی و لفظ بازیهای غیر زمینی اند. بیژن رضائی و همسانان وی با تکنوکراتها یا مدیران و مشاورانی که در استخدام این یا آن انحصار بزرگ مالی هستند، همگی سر و ته یک کرباسند، اما تفاوت بارزی نیز میان آنها وجود دارد. تفاوتی که بنویسه خود از تقسیم کار کاپیتالیستی میان گروههای مختلف بورژوازی نشأت می گیرد. وظیفه آن تکنوکرات یا مدیر شرکت، برنامه ریزی تولید و تنظیم سازمان کار

سرمایه است اما وظیفه بیژن رضائی و همانندانشان توهم آفرینی، خرافه پردازی و جمله بافیهای مکتبی برای توجیه تقدس نظام سرمایه داری است. این تقسیم کار اتوماتیک و متعارف میان بخشهای مختلف نمایندگان فکری بورژوازی بیژن رضائی را بر آن می دارد که مدام بجای تماس با واقعیتهای زمینی با عبارت بافی و جمله پردازی مکتبی سر و کار داشته باشد. اقتصاددان کارکشته این یا آن قطب سرمایه جهانی حتی اگر این اقتصاددان فقط استاد کرسی اقتصاد در دانشگاه "هاروارد" باشد باز هم به محض مواجهه با بحران آسیای جنوب شرقی یکباره چشمانش برق میزند و سراسیمه همه سرمایه داران دنیا را به یک مقابله عملی با بحران فرا می خواند. اما کار بیژن رضائی و رضائیهها بسیار ساده تر از این است. آنها اهل فلسفه بافی برای خوش خیال ساختن کارگران به گذرا بودن بحران و قابل حل بودن آنند. بیژن رضائی در این راستا هر چه دلش بخواهد می تواند بر زبان آورد. این امر به وی اجازه میدهد که نیاز چندانی به فکر کردن نیز نداشته باشد، او میتواند خیلی راحت با اندیشیده های دیگران کاسبکاری کند. "کاستوریادیس" نوعی را پیدا نماید و با مطالعه گفته های وی نقش یک ضد مارکسیست دو آتشه را بازی کند. درست همانگونه که چند سال پیش از آن با خواندن نوشته های احسان طبری، آفاناسی اف، استالین و جوانشیر، شاید حتی آریانپور مارکسیست شده است. بحث ما در باره کپی برداری، بحث این مسأله است. گفتگوی حال و احوال بخشی از روشنفکران بورژوازی است که از لابلای فرمولبندیهای مکتبی مارکسیست می شوند، دموکرات میگردند، لیبرال میشوند، ضد مارکسیست می گردند، روزی هم مثال احسان طبری به "اسلام مشرف می شوند" و در سن ۸۰ سالگی طوق مرجعیت امام خمینی را زینت زندگانی خود می کنند!!! درست در این رابطه است که ما عمل بیژن رضائی و رضائی ها را سخت

سرزنش می کنیم و درست با چنین پرسپکتیوی است که بر آن می‌شویم تا کپی برداری‌های وی از نوشته‌های آدمی چون "کورنیلیوس کاستوریادیس" را نشان دهیم. رضائی البته کپی برداری به این صورت را کتمان می‌کند، او در جایی از نوشته‌هایش، در آنجا که می‌خواهد به ردیابی گرایش سیستم سالار!! و دیکتاتور پرور!! مارکس پردازد می‌گوید: " در این مختصر به طرح محورها و نکاتی که در جریان تحقیق در سالهای اخیر به آنها دست یافته ام اکتفاء می‌کنم،" به این ترتیب او در بازار داغ و پر رونق مارکسیسم ستیزی و در سودای رسیدن به سود سرشار از کسب و کار در این بازار مصمم می‌شود تا تمامی ننگ تهمت پراکنی به مارکس را بعنوان برگ افتخار پر زرق و برقی در کارنامه کشفیات خویش ثبت کند!! اما او واقعاً راست نمی‌گوید. او همانگونه که مارکسیست شدنش را مدیون حزب توده است، مارکسیسم ستیزی خویش را نیز از ضد کمونیست های غربی بعاریت گرفته است. به این قطعه از نوشته "کاستوریادیس" توجه نمائید.

" او ( منظور مارکس است ) تمام تاریخ بشر را با پس نگری به روح سرمایه داری، نتیجه تکامل نیروهای تولیدی تعبیر می‌کند، تکاملی که \_ اگر از فاجعه های اتفاقی بگذریم \_ آزادی ما را تضمین می‌کند. اقتصاد سیاسی، پس از ویرایشی دو باره برای نشان دادن اجتناب ناپذیری گذار به سوسیالیسم بسیج می‌شود. همانطور که فلسفه تاریخ هگلی روی پاهایش قرار داده می‌شود، تا خردی پنهان را که تاریخ دست اندر کار است آشکار کند. خردی که خود را در تکنیک تحقق می‌بخشد و آشتی نهائی همگان را با همگان و فرد را با خویش تضمین می‌کند. منتظرین هزاره گرای آخرالزمان، آنها که در اساس از

یاد رفته اند شالوده ای علمی بدست میآورند که با تخیل زمانه  
شان کاملاً سازگار است. پرولتاریا به مثابه آخرین طبقه رسالت  
نجات دهنده را بدست میآورد، اما اعمالش ضرورتاً از سوی  
شرائط واقعی هستی اش دیکته می شوند و اینها خود از طریق  
عمل قوانین اقتصادی بطور خستگی ناپذیری در کارند تا او را  
به آزادی بشریت از طریق آزادی خود وادارند" ( ۱۹ )

تمامی کشف و اشراق بیژن رضائی در باره گرایش دوم یا همان گرایش  
سیستم سالار!! مارکس درست شرح و بسط همین چند جمله ای است که  
"کاستوریادیس" در مقاله خود زیر نام فروریزی "مارکسیسم لنینیسم" مطرح  
ساخته است. نویسنده مقاله "فروریزی.." نیز مانند بیژن رضائی دچار این  
کج اندیشی بیمارگونه بوده است که گویا اردوگاه شوروی راستی راستی  
همان سوسیالیسم طبقه کارگر و همان سازمان کار و مدنیت مورد نظر  
مارکس است!!! او به همین دلیل فروریزی اردوگاه را فروریزی مارکسیسم  
لنینیسم تلقی کرده است و همزمان با به صدا در آمدن شیپور شادمانی  
بورژوازی غرب کوشیده است تا در فستیوال این فروریزی شرکت کند و دین  
خود را ادا نماید. "کاستوریادیس" فروپاشی شوروی را بهانه می کند تا  
هر چه کینه توزانه تر، از مارکس و مارکسیستها و همه کمونیستهای  
واقعی دنیا انتقام بگیرد. او ترجیح بند گفته هایش را دقیقاً حمله به درک  
ماتریالیستی مارکس از تاریخ و آلترناتیو سوسیالیستی او برای برون رفتن  
از نظام سرمایه داری قرار می دهد. اجتناب ناپذیری گذار به سوسیالیسم  
را زیر تازیانه میگیرد و نقد فلسفه حقوق هگل را نیشخند می کند. بر  
هر چه آرمان رهائی است می شورد تا جادانگی بربریت را اثبات نماید.  
مارکس به جرم سخن گفتن از گریز ناپذیری سوسیالیسم مورد محاکمه واقع  
می شود و تأکید وی بر نقش پرولتاریا به مثابه گورکن سرمایه داری

سیستم سازی جبرگرایانه تلقی می شود!!

آنچه کورنیلیوس کاستوریادیس در این مقاله بر قلم می راند درست و بی کم و کاست مضمون همان گرایش دومی است که بیژن رضائی به مارکس نسبت می دهد و البته او کشف این گرایش را!! محصول مطالعات سالهای اخیر خویش میدانند!! رضائی در مطالبی که از وی نقل کردیم تمامی ضدیت خود با آموزش های مارکس را دقیقاً بر روی همین نکات یعنی توجه مارکس به نقش ویژه پرولتاریا، اجتناب ناپذیری سوسیالیسم در نظرات وی، نگرش ماتریالیستی مارکس به پروسه تکامل تاریخ و مانند اینها متمرکز ساخته بود. به گوشه دیگری از حرفهای کاستوریادیس و توارد!! یا مراودات مریدی و مرادی میان او و رضائی نظر می کنیم.

"دکترین مارکسیستی بدون شک شدیداً به ایمان و در نتیجه به مبارزه کمک کرده است، ولی شرط لازم این مبارزات - که وضع زندگی کارگران و واقعیت خود سرمایه داری را عوض کند نبوده است - همانطور که کشورهای که در آنها مارکسیسم خیلی کم نفوذ داشته ( مثلاً کشورهای انگلوساکسون ) این واقعیت را نشان می دهد. و ﴿ فراموش نباید کرد که ﴿ قیمت پرداخته شده بسیار سنگین بوده است. اگر این معجون عجیب با سر هم بندی کردن علم ( اقتصادی ) متافیزیکی خردگرا در باره تاریخ، و یک غایت شناسی غیر مذهبی شده توانست مدتی چنین طولانی، چنین نیروئی داشته باشد، به این خاطر است که به عطش قطعیت و امید به یک وضعیت تضمین شده ... زیر عنوان قوانین تاریخی جواب می داد. این معجون بدین صورت بعدی شبه مذهبی ... و مفهوم وحشتناک ارتدکسی را به درون جنبش کارگری وارد کرد." ( ۲۰

در اینجا نیز "کاستوریادیس" تمامی بار سنگین حمله اش را متوجه نگرش ماتریالیستی مارکس نسبت به تاریخ و مبارزه طبقاتی میکند. او بسان بسیاری روشنفکران دیگر زیر فشار سترون ماندن آروزهای اجتماعی خود در سرزمین توحش و بیحقوقی سرمایه داری و بر بستر یک خزش خرده بورژوا مآبانه آکادمیک با مارکسیسم تماس گرفته است، مارکس را یک پیامبر و آموزشهای او را یک مذهب تلقی کرده است!! بر این باور بوده است که این پیام آور و شریعت وی باید اعجاز کند!! و از ورای یک معجزه بزرگ بشریت را نجات دهد!! کاستوریادیس محقق نشدن چنین بشارتی را دال بر بی پایه بودن نظرات مارکس گرفته و فروریزی اردوگاه را پایان عصر معتبر پنداری این بشارت اعلام نموده است. او می گوید که اگر مارکسیسم برای سالیانی طولانی نفوذ خود را در اندیشه مردم کارگر و زحمتکش دنیا حفظ می کرده است صرفاً بخاطر آن بوده است که نهال یک امید قطعی و تضمین شده دینی را در دل آنها آبیاری می نموده است!!!

کاستوریادیس هیچگاه و در هیچ لحظه ای نخواستنه یا نتوانسته است این واقعیت را درک کند که مارکسیسم مذهب نیست، نقد ریشه ای پرولتاریا بر عینیت سرمایه داری است. معجزه نمی کند و به نیروی غیب امواج نیل را از هم نمی شکافد تا لشکریان موسی را به ارض موعود هدایت کند!! برعکس هستی آگاه پرولتاریا بر عینیت هستی خویش است و مصرف آن برای طبقه کارگر آناتومی شفاف استثمار و ستم و بیحقوقی کاپیتالیستی و یافتن راه مبارزه برای رهائی از این سیه روزی هاست. مارکسیسم چراغی فرار راه نقد پراتیک جنبش سوسیالیستی برای تغییر وضعیت موجود است. سرنوشت آموزشهای مارکس را باید در چگونگی توسل پرولتاریا بدان برای محو مناسبات کار مزدوری و تغییر همه سویه

عینیت موجود و اینهمه را باید در عرصه مصاف جاری میان دو طبقه کارگر و سرمایه دار و وجوه گوناگون مربوط به چگونگی آرایش قوای میان دو طبقه مورد ملاحظه قرار داد. "کاستوریادیس" اما رغبت به فهم این قضایا ندارد. تعبیر میان تهی وی از مارکسیسم به مثابه یک شریعت جامد سبب می شود که اردوگاه شوروی را بصرف اعلام باور دینی سران اردوگاه به کمونیسم مظهر زنده مارکسیسم طبقه کارگر بشناسد!!! ناسیونالیسم چپ و سوسیال رمانتیسیسم ناسیونالیستی را عین مارکسیسم قلمداد کند!! و نتیجه بگیرد که هر چه نفوذ مارکسیسم در جنبش کارگری دنیا بیشتر شرائط کار و زیست توده های کارگر بدتر!!! کاستوریادیس که سوسیالیسم روسی و روایت پروروسی، پروچینی، تروتسکیستی یا اروکمونیستی آموزشهای مارکس را عین مارکسیسم پنداشته است، لاجرم تحجر مکتبی، فاتالیستی و دترمینیستی این روایات را نیز به حساب مارکس گذاشته و نگرش او به محتوم بودن مرگ سرمایه داری، نقش پرولتاریا و آلترناتیو سوسیالیستی این طبقه را سرچشمه تمامی بدبختیهای ساکنان اردوگاه یا سایر کشورهای سرمایه داری دولتی موسوم به "سوسیالیسم" معرفی می کند!!!

"کاستوریادیس" چنین میکند و بیژن رضائی نیز عین یاره بافی های او را به مثابه کشف سالهای اخیر خویش از "گرایش دوم" آموزشهای مارکس جار و جنجال می نماید. رضائی نیز که با فروریزی اردوگاه تمامی شالوده و اساس شریعتش بر هم ریخته و به موجودی بی تئوری و بی شریعت تبدیل شده است برای پر کردن خلاء اعتقادات دینی اش دست توسل به حرم وحی کاستوریادیس دراز می کند و در محضر آموزشهای ضد مارکسیستی او پرچم مارکسیسم ستیزی خویش را هوا می نماید. رضائی پشت سر کاستوریادیس به راه میافتد و مرید وار همه رسم و رسوم

طریقت را بجای میآورد. فیلسوف فرانسوی یونانی الاصل ضد مارکسیست می گوید:

"برخی از عناصر آن چیزی که به توتالیتاریسم بدل شد در خود مارکسیسم وجود دارد: خیال باطل تسلط کامل که از سرمایه داری به ارث برده، ارتدکسی، فتیشیسم، سازمان و ایده یک جبر تاریخی که می تواند هر عملی را تحت نام خوشبختی نهائی توجیه کند، ولی کاری عبث است اگر مارکسیسم را - و به مراتب کمتر، خود مارکس را - بوجود آورنده توتالیتاریسم بدانیم، چیزی که به سهولت و بطور عوامفریبانه ای در ۶۰ سال اخیر گفته شده است. همانطور که لنینیسم ( و در مواردی بیشتر ) ادامه مارکسیسم است، سوسیال دموکراسی هم هست و به سوسیال دموکراسی هر چیز را می توان نسبت داد جز توتالیتاریسم. سوسیال دموکراسی در یافتن گفتاوردهائی از مارکس برای مشاجره با بلشویسم در قدرت، با هیچ مشکلی مواجه نبود." ( ۲۱ )

کاستوریادیس ریشه توتالیتاریسم را در خود مارکسیسم و نقطه نظرات مارکس بازیابی میکنند!! و در صحت علمی نتایج این ریشه یابی هیچ تردیدی به خود راه نمی دهد!! اما اعتقاد راسخ و خلل ناپذیر وی به سوسیال دموکراسی و اومانیسم سوسیال دموکراتیک سایه نوعی شک را بر سر این باور سنگین می سازد!! او ریشه توتالیتاریسم را در مارکسیسم یافته است!! اما در نگاه خویش به وراث و اخلاف مارکس یعنی به زعم وی سوسیال دموکراسی از یکسو و لنینیسم از سوی دیگر به تئوری ژنتیک بودن تولیتاریسم تردید میکنند!! زیرا که یکی از وراث یعنی سوسیال دموکراسی!! به زعم ایشان هیچ نشانی از توتالیتاریسم بر ناصیه

خویش ندارد!! در حالی که وارث دیگر یا لنینیسیم بیش از حد توتالیتتر است!! کاستوریادیس با این صغری، کبری که از شدت آشفتگی برای هر آدم جدی و با پرنسیپی چندش آور مینماید، به نتایج بسیار چندش بارتتری میرسد. مارکسیسم سرچشمه توتالیتاریسم است!! و مارکس تئوریسم یا نظریه پرداز آئینی که بر اساس باور به جبر گرائی!! طرح میرائی سرمایه داری و سخن گفتن از نقش پرولتاریا برای تغییر هستی، در فرموله کردن توتالیتاریسم نقش کلیدی و اساسی داشته است!! اما مارکس به هر حال آدم توتالیتتری نبوده است. زیرا که سوسیال دموکراسی که یکی از اخلاف مارکسیسم است مطلقاً توتالیتتر نیست!! خلاصه کنیم در منطق کاستوریادیس مارکسیسم حاوی جوهر و خمیرمایه فلسفی توتالیتاریسم است!! اما بخاطر آبرو و حیثیت سوسیال دموکراسی باید به مارکس رحم کرد و از توتالیتتر بودن آن صرفنظر نمود!! واقعاً که چه سعه صدر و بزرگ منشی فوق العاده ای!! و چه خوشبختی عظیمی برای مارکس که به هر حال منتقدانش تا این پایه بزرگوار و با گذشت هستند!!

هر جمله از نوشته های کاستوریادیس جای هزاران بحث دارد. توضیح بی پایگی و فقدان هر نوع ارتباط مابین حرفهای وی با واقعیات زمینی می تواند موضوع صدها رساله و مقاله باشد. اینکه نقد مارکسیستی سرمایه داری با آنچه که در اردوگاه شوروی یا سایر ممالک سرمایه داری دولتی محقق شده است مقولائی از اساس غیر قابل جمعند، اینکه نگرش ماتریالیستی مارکس به تاریخ، جامعه، طبقات و مبارزه طبقاتی را با هیچ نوع چسبی نمیشود به دترمینیسم و جبرگرائی وصله کرد، اینکه طبقه کارگر روسیه و اردوگاه و جاهای دیگر با فشار آموزشهای مارکس به طلوع موعود سوسیالیسم دل خوش نکرده اند، و تمامی حرفهای دیگر کاستوریادیس همه و همه مسائلی هستند که داستان بی ارزشی و بی

اعتباری آنها یک مثنوی هفتاد من کاغذ می شود. اما بحث ما همانگونه که به کرات گفته ایم بحث بازگشائی این تناقض بافیها نیست. چیزی که مورد توجه ماست، اولاً. اشاره به نوع آشفته نظری تئوریک و پریشان گوئی بی حد و مرز امثال کاستوریادیس است، ثانیاً و مهم تر از آن حکایت تقلید طوطی وار همین آسمان ریسمان بافی های متناقض توسط بیژن رضائی و همانندان وی است.

یکی از شاه بیت های بسیار بی هیجان کشفیات بیژن رضائی در " تحقیقات سالهای اخیرش" یافتن ریشه توتالیتاریسم در "گرایش دوم" مارکس بود! و اینکه نطفه دیکتاتوری دوران استالین در همین گرایش نهفته بوده است!! رضائی در این زمینه هیچ کشفی ننموده، تنها حرفهای کاستوریادیس را تقلید کرده است. اما ایراد حتی در مجرد تقلید وی نیست. معضل پیچیده تر این است که آشفته بافیها و تشتت اشمزاز آور گفته های کاستوریادیس هیچ کجای ذهن رضائی را آزار نداده است. تا آنجا که همه حرفهای ضد و نقیض و بی سر و ته وی را وحی منزل پنداشته است و حتی سراسیمه و با اشتیاق همان جملات را بنام کشفیات سالهای اخیرش وثیقه کسب حیثیت خود ساخته است!!

رضائی رشته تناقض بافیهای کاستوریادیس را همچنان دنبال کرده است. سرچشمه توتالیتاریسم در فلسفه تقدیرگرای مارکس!!! را پی گرفته و به دنبال نقطه آفتابی شدن این کاریز روان شده است. کاستوریادیس لنین را مظهر و بانی تمامی توتالیتاریسم منبعث از فلسفه دترمینیستی مارکس!! یافته است. رضائی نیز این کشف بزرگ را ستوده و یواشکی آن را بنام خود گزارش کرده است. کاستوریادیس میگوید:

" خالق واقعی توتالیتاریسم لنین است.... شاگرد جادوگری که فقط به علم قسم میخورد، شخصی غیر انسانی، بدون شک بی

غرض و صادق، فوق العاده باریک بین در باره مخالفان و کور در مورد خود، بازسازنده دستگاه دولتی تزاری که خود آن را شکسته بود و در عین حال معترض به این بازسازی، ایجاد کننده کمیسیون های بوروکراتیک برای مبارزه با بوروکراسی ای که خود وی می پراکند و بالاخره کسی که به نظر می رسد هم کارگردان تقریباً منحصر به فرد یک دگرگونی فوق العاده و هم پر کاهی بر رودخانه حوادث بوده است. ولی اوست که نهادی را خلق می کند که بدون آن توتالیتراریسم غیر قابل درک است. دستگاهی که اکنون فرو می ریزد: حزب توتالیتر، حزب لنینیست و در عین حال کلیسای ایدئولوژی، ارتش مبارز و دستگاه دولتی .... کارخانه ای که در آن هر کسی جایی خاص در یک سلسله مراتب سخت دارد و داریا تقسیم کاری قاطع."

( ۲۲ )

این مطلب فشرده و جانمایی همان شرح کشفی است که بیژن رضائی در باره توتالیتراریسم لنین نگاشته است. نه کاستوریادیس، نه رضائی و نه هیچ بورژوا روشنفکر ضد کمونیست دیگر قادر به فهم این مسأله نیستند که لنین را نمیتوان به جرم دموکراسی ستیزی مورد بازخواست قرار داد. بعلاوه نه لنین و نه هیچ انسان دیگری نمی تواند خالق توتالیتراریسم باشد. توتالیتراریسم اردوگاه شوروی مخلوق سرمایه داری دولتی اردوگاه و کل سرمایه جهانی بود نه مخلوق لنین. هر انتقادی به بلشویسم و از جمله لنین وارد است، انتقاد به اشتباهات دو دهه پیکار آنها در امر بی توجهی نسبت به طرح کنکرت و شفاف بدیل سوسیالیستی سرمایه داری برای پرولتاریای روسیه و عدم توجه آنها به تجهیز همه سویه طبقه کارگر برای تغییر عینیت موجود و جامعه سالاری راستین کمونیستی بود. اشتباه

بلشویکها و لنین آن بود که با سوسیال دموکراسی قطع رابطه کامل نکرده بودند. نگرش سوسیال دموکراتیک نسبت به سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی را از برنامه پیکارشان طرد ننموده بودند. آنان به دلیل همین کمبود مهم، در سالهای پیش از انقلاب اکتبر، سوسیالیسم راستین مارکسیستی را موضوع پیکار جاری طبقه کارگر نکرده بودند. انقلاب در شرائطی رخ داد که پرولتاریا با راه و رسم جامعه سالاری سوسیالیستی و محور کار مزدوری آشنائی لازم را نداشت. از این گذشته کل بورژوازی جهانی از هیچ جنایتی برای در هم کوبیدن انقلاب و به شکست کشاندن آن ابراء نوزید. این لنین یا بلشویکها نبودند که توتالیتاریسم را خلق میکردند!! این شکست انقلاب اکتبر و استقرار سرمایه داری دولتی بود که احیاء دیکتاتوری بورژوازی را ناگزیر میساخت. به لنین و بلشویسم بخاطر اشتباه یا اشتباهات معینی که اشاره کردیم انتقاد وارد است. اما این را همه می دانند که لنین در کتاب دولت و انقلابش، مروج ایده زوال فوری دولت بود. لنین تشکیل ارتش منظم را یک عقب نشینی تاکتیکی میدانست، نپ را دورخیزی برای تعرض بیشتر به کار مزدوری ارزیابی مینمود. سازمان دادن بوروکراسی دولتی را اجبار شرائط انقلاب مینامید، انتقال تمامی قدرت به شوراها ابتکار او بود. لغو پروانه شهروندی هر کس که کارگر مزدور استخدام کند را او پیشنهاد کرده بود. آری این واقعیت دارد که سیر شکست انقلاب اکتبر، لنین را نیز با همه ایستادگیهایش بالاخره به تسلیم وا میداشت. این واقعیت دارد که لنین بتأثیر از همان دریافتهای سوسیال دموکراتیک بر روی مرزهای اساسی میان سوسیالیسم راستین کارگری و مارکسیستی از یکسو و سرمایه داری دولتی از سوی دیگر پافشاری لازم را نداشت. انقلاب اکتبر زیر فشار اشتباهات بلشویسم و تهاجم سبعانه سرتاسری سرمایه داری جهانی از پا درآمد. پرولتاریا موفق

به تحول سوسیالیستی رابطه سرمایه نشد، طبقه کارگر خیلی سریع حضور اندکی را که در اداره امور جامعه بدست آورده بود از دست داد. حزب کمونیست شوروی در همان سالهای نخست بعد از انقلاب به مثابه یک ماشین دولتی بالای سر کارگران امور برنامه ریزی اقتصادی و اعمال نظم سیاسی سرمایه داری را بعهدہ گرفت. سرمایه داری دولتی اردوگاه برای سرکوب مخالفین، برای اعمال نظم تولیدی و سیاسی سرمایه بر کارگران شوروی، و برای سازماندهی یک رقابت گسترده بین المللی با کشورهای سرمایه داری غرب نوعی دیکتاتوری عریان پلیسی و بوروکراتیک را به اجراء گذارد. ریشه توتالیتاریسم را باید در اینجا در وجود متعفن سرمایه داری جستجو کرد. فهم این مسأله هیچ هوشیاری و درایت فوق العادیه ای نمیخواهد. این را هر طفل سالم العقل آشنا با الفبای مارکسیسم بسیار ساده درک میکنند. اما کاستوریادیس، بیژن رضائی و همقطاران شان اصلاً قادر به فهم آن نیستند. کاستوریادیس و شاگرد کودن وی رضائی سخت بر این باورند که گویا لنین خالق توتالیتاریسم بوده است!! در تصور این فلاسفه! تمامی تاریخ مخلوق شخصیت ها و تمامی پدیده های اجتماعی و تاریخی مخلوق آدمهای خاص یا بیان دیگر آفریده خدایان اند. خدای توتالیتاریسم، خدای دموکراسی، خدای دترمینیسم و خدایان دیگر!!!

بخش چهارم

کجای کار می لنگد؟

بطور قطع یک جای کار می لنگد. اما کجا؟ مغز بورژوا در هستی تاریخی خود قادر به درک مارکسیسم نیست. این کار برای او بسیار

خطرناک و مهلک است. مرکز ثقل لنگی کار در اینجا قرار دارد و ایکاش بیژن رضائی حداقل می توانست بخشی از مطالعات اندیشه شناسانه خود را به بررسی این موضوع اختصاص دهد. اگر او خواهان برداشتن چنین گامی باشد آنگاه ما بسیار صمیمانه به وی می گوئیم که مارکسیسم ما و مارکسیسم مراجع فکری ایشان از زمین تا آسمان با هم متفاوتند. بهتر است کمی در باره این تفاوت با هم گفتگو کنیم.

ما از اندیشه ها آغاز نمی کنیم از انسانها و شرائط کار و زیست و هستی اجتماعی آنها شروع می نمائیم. از زمین به آسمان می رویم و از آسمان به زمین نمی آئیم. خیلی کوتاه جامعه بشری و عجالتاً جامعه موجود را نگاه می کنیم. ریشه های واقعی استثمار و فقر و فلاکت و گرسنگی و رنج و تحقیر و سیه روزی میلیاردها انسان در این جامعه را خیلی دردمندانه و پراتیک و زمینی می کاویم. در جریان این کاویدن می بینیم که ریشه تمامی این مصائب و جنایات و محرومیتها و بیحقوقی ها در یک جا خوابیده است. در درون یک رابطه اجتماعی بنام رابطه کار و سرمایه یا رابطه کار مزدوری. آری درست در همین جا خوابیده است. میلیاردها انسان را تماشا می کنیم که نیروی کارشان را می فروشند. شب و روز کار می کنند و تولید می نمایند، در حالی که بخش عظیمی از آنان حتی با بهای حاصل از فروش نیروی کار خود قادر به تأمین معیشت روزانه و داشتن سر پناهی برای فرزندانشان نمی باشند. به محصول کار آنان نگاه می کنیم. می بینیم که مستمراً سرمایه و باز هم سرمایه می شود. در برابر دیدگان باز خود مشاهده مینمائیم که هر چه سرمایه رشد میکند این توده عظیم نفرین شده چند میلیاردی کوبنده تر از هستی خود ساقط میگرددند. هر چه سود سرمایه ها سیر صعودی می پیماید شدت و فرساینده گی استثمار کارگران عمق بیشتری می گیرد. هر چه سرمایه ها

بارآورتر و متمرکزتر میشوند کارگران بیشتر از محصول کار خود دور میگردند. هر چه سرمایه بیشتر و بیشتر به کام بحران فرو می رود یورش و تهاجمش به سطح معیشت کارگران شدیدتر و ددمنشانه تر میشود. هر چه عرصه های سودهای آوری سرمایه تنگ و تنگ تر می گردد فشار و اختناق و دیکتاتوری و جنگ افروزی نظام سرمایه داری زندگی کارگران را عمیق تر در کام خود فرو می بلعد.

در برابر دیدگان باز خود مشاهده می کنیم که در هیچ گوشه ای از این دوزخ سیاه که نامش سرمایه داری است هیچگونه تأمین اجتماعی و آسایش و آرامشی برای سکنه زمین باقی نمانده است. ۱,۸۰۰,۰۰۰,۰۰۰ کارگر و خانوار کارگری را می بینیم که سطح معیشت آنها حتی در مقایسه با ۱۵ سال پیش نیز بشدت پایین رفته است. ارقام مربوط به درآمد روزانه ۳ میلیارد شهروند دنیای سرمایه داری را نظر می اندازیم، می بینیم که از ۲ دلار در روز هم کمتر است. آمار بیکاران را دنبال میکنیم. وحشتناک است، نرخ آن فقط در فاصله ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۵ حدود ۷۰۰٪ بالا رفته است. به ثروتمندترین شهر سرمایه سر می زنیم بیش از ۵۰۰۰۰ انسان شبها را بی خانه و کاشانه در حاشیه خیابانها بیتوته میکنند. کارنامه سرمایه را از لابلای گزارشات سازمان ملل سرمایه داری مطالعه می نمائیم. از زبان مدافعان این دوزخی نظام می شنویم که سهم درآمد ۲۰٪ از ثروتمندترین سکنه کره زمین برابر با ۸۵٪ کل درآمد جهان است!!! در حالی که سهم ۲۰٪ از فقیرترین جمعیت زمین فقط ۱,۴٪ است!!! سطرهای بعدی کارنامه را مرور می کنیم. دیوانه کننده است. در آمد ۳۵۸ میلیارد جهان بیش از تمامی درآمد کشورهای است که در آنها بیش از ۲,۳۰۰,۰۰۰,۰۰۰ نفر زندگی می کنند. بخش یونیسف را نگاه نظر میاندازیم. فقط در برزیل ۷ میلیون و در جنوب آسیا

دهها میلیون کودک خیابانی در حال مرگند.

بله، آقای رضائی از زمین، از هستی اجتماعی انسانها آغاز می کنیم، از آنچه که در اینجا بسان قطره ای از عظیم ترین اقیانوسها فقط بدانها اشاره نمودیم. اولین چیزی که به مثابه محصول اجتناب ناپذیر این هستی مادی جهنمی توجهمان را جلب می کند مبارزه مردم کارگر و فرودست علیه این شرائط، علیه این استثمار و ستم و بیحقوقی و سیه روزی است. شاید لفظ "اجتناب ناپذیر" به مذاق سیستم گریز انسان محور شما خوش نیاید، اما کاری نمیشود کرد، بقول گاليله بالاخره می چرخد. واقعاً اجتناب ناپذیر است. گریزی از پیکار طبقاتی نیست. راه می افتمیم که مبارزه کنیم. اما هیچ آسان نیست. پلیس سرمایه می کوبد، ارتش سرمایه شلیک می کند، پارلمان سرمایه مبارزه را غیرقانونی اعلام میکند. احزاب سرمایه یکی یکی تمکین و مسالمت و سکوت را توصیه می نمایند. مذهب سرمایه عسرت و قناعت را موعظه می نماید. از استثمار شدن آموخته بودیم که باید اعتراض کنیم. ذهن و اندیشه مان ضرورت اعتراض و پیکار را ضبط کرده بود اما افکار و ایدئولوژی و فرهنگ و آموزش و پرورش و قراردادهای اجتماعی و قانون و مدنیت و ارتش و پلیس و محاکم حقوقی و قضائی و مذهب و معارف سرمایه راههای دیگری را توصیه می نمایند. همگی از انسانی بودن و ماندگار بودن و قانون طبیعت بودن آنچه هست حرف می زنند. از تسلیم بی قید و شرط بودن یا در بهترین حالت از چون و چرای مسالمت آمیز با هر چه توحش است سخن میدانند و تمامی توحش را عین تمدن قلمداد می کنند. آنان همگی نظم اجتماعی موجود را اینگونه اندیشه می کنند و اینگونه آموزش می دهند. چیزی که با حساب و کتاب زندگی ما اصلاً جور در نمی آید، دنیای ثروتها را، کوه سرمایه ها را، دریای امکانات را، بالاترین استانداردهای رفاهی را، درآمدهای

نجومی را، سلسله جبال سر بفلک کشیده مکنتها را با چشم گشاده می بینیم، گرسنگی و فقر و بیماری و بی مسکنی و سیه روزی خویش را نیز لحظه به لحظه رنج می کشیم. باید در این میان سرّی باشد. هستی اجتماعی موجود، رابطه ما فروشندگان نیروی کار و خریداران این کالای بی بهاء، رابطه میان داشتنها و نداشتنها، گرسنگی ها و سیری ها باید بیان اندیشوار دیگری داشته باشد. باید بگونه ای غیر از آنچه سرمایه و داران و امثال رضائی ها می گویند قابل تحلیل باشد. هستی مادیمان در بیانی مادی ره اندیشه می پوید. جستجوی راز این هستی غیرانسانی به ذهنیتی جستجوگر مبدل می شود. خود ما نیز همگی بسان هم فکر نمی کنیم. تقسیم کار سرمایه و پروسه ارزش افزائی سرمایه میزان فراغت و قدرت اندیشیدن و جستجو کردنمان را متفاوت ساخته است. در جریان تلاش برای توضیح اندیشوار این هستی لعنتی یکی عمیق تر و دیدگری سطحی تر به چند و چون قضایا نزدیک می شود. در میان خود به همزنجیری از خودمان نگاه می کنیم. او حرفهائی برای گفتن دارد. حرفه‌ایش را یک جوری به هم آمیخته است. نامش را کتاب سرمایه گذاشته است. خودش را مارکس می نامد. نام سرمایه برایمان آشناست. نیروی کارمان را روزانه به آن می فروشیم و در حالی که خود ثانیه به ثانیه لاغرتر می شویم او در مقیاسی عظیم چاق و چاق تر می گردد. کتاب را باز می کنیم فقط به این امید که رابطه خودمان و این هیولای دژخیم قدر قدرت مخلوق خودمان را بهتر بشناسیم. سطرها را دنبال می کنیم. بسیار جذاب است، سخن از زبان ما می گوید. از کالا و کالا شدن محصول کار انسانها حرف می زند، از کالا شدن نیروی کار سخن می راند، بتوارگی کالا را توضیح میدهد. رمز و راز پیدایش کار مزدوری را می کاود. باب سرمایه را می‌گشاید. قانون ارزش و پروسه تولید اضافه

ارزش را تشریح میکنند، طبقه کارگران مزدی و طبقه سرمایه دار را به مثابه سطح کنکرتی از تعیین اجتماعی تولید سرمایه داری معرفی مینمایند. جامعه کاپیتالیستی را آناتومی میکند. اسرار زندگی و هستی اجتماعی ما را افشاء می سازد. برایمان جالب است. فکرمان نیرو میگیرد. این فکر خودماست. بیان و دریافت یکی از همزنجیران ما از واقعیت زندگی و کار و حاصل کار و زیست مدنی و رنج و درد ماست. از آسمانها نازل نشده و بر زبان هیچ پیغمبری جاری نگردیده است. فکر خود ماست. اصلاً خود خود مائیم که فکر میکنیم. هستی مادی ماست که به هستی آگاه تبدیل شده است. هر کدام از ما اگر دقت و توان فکر کردن او را داشتیم همینگونه فکر می کردیم. استقبال مان از حرفهای پیرمرد از سر تعبد نیست. روی آوری به مذهب نیست، پذیرش مکتب نیست. صرفاً بخاطر آن است که اندیشه و دریافت خودمان است که بعضاً در فرموله کردنش دچار اشکال بوده یا هستیم. اشکالی مادی و زمینی، روشن تر بگوئیم مه آلودگی ذهنیت مان که تبخیر سیاه نظم تولیدی و مدنی سرمایه بوده است و راه درست اندشیدن و بیان واقعی خود ما از این هستی سیاه مادی را تاریک می ساخته است. به هر حال از رفیق پیرمان که حرف دل ما را شفاف تر از خود ما بیان نموده است به مثابه یک رفیق همزنجیر و نه هیچ چیز دیگر قدردانی می کنیم و بدون اینکه او خودش بخواهد یا حتی بداند نام این نوع اندیشیدن را مارکسیسم می گذاریم. هر چند می دانیم که امثال رضائی ها از این پسوند ایسم بسیار بدشان می آید، آن را عین سیستم سازی می دانند و انسان محورانه نبودن آن را خوش ندارند!!! اما چه می شود کرد ما برای حرفهایمان و نوع دید و دریافت مان از این دوزخ سیاه سرمایه کلید رمزی را تهیه می کنیم. هر چند که بعدها راهزنان تردست و چیره کار بورژوا با هزاران ترفند و شعبده بازی کلید رمز

ما را جعل می کنند. سخن کوتاه این نام مستعار برای روایت ما از عینیت زندگی مان است. زندگی ما میلیاردها کارگر و فروشنده نیروی کار که در این روایت به هستی آگاه ما و به سلاح نیرومند پیکارمان علیه سرمایه مبدل می گردد. از این تاریخ به بعد پیکار ما علیه سرمایه و سرمایه داری شکل شفاف تری پیدا میکند. ما دیگر با سری هوشیارتر به تولید و مناسبات تولیدی، به جامعه و جهان و مدنیت و قانون و قراردادهای سرمایه نگاه می کنیم. افق روشن تری برای رهائی از استثمار و ستم و مصائب و سیه روزی موجود در مقابل خود می بینیم. در می یابیم که با نیروی پیکار طبقه مان می توانیم نظم سیاه مبتنی بر کار مزدوری را در هم کوبیم و بساط سرمایه را از روی زمین جمع کنیم. میتوانیم محصول کارمان را که اینک در این مناسبات بشکل سرمایه به ابزار بی حقوقی و استثمار و فلاکت ما و به نیروی قاهره ای مافوق و مسلط بر ما تبدیل شده است از سرمایه بودن خارج سازیم و در دائره مدنیت و سازمان کار و نظمی نوین به ابزار یک زندگی آزاد، برابر، بی دولت، بی حکومت، بدون طبقه و استثمار، مرفه و بی جنگ مبدل سازیم. می توانیم پایه های مادی هر نوع بی حقوقی و ستم و دیکتاتوری را در هم فرو کوبیم و جامعه ای پدید آوریم که در آن "رشد آزاد هر کس در گرو رشد آزاد همگان باشد". می توانیم همگی در شرائطی برابر، با کمال آزادی و حقوق یگانه کار را تعریف کنیم، محصول کار را توزیع کنیم، جامعه سالاری نمائیم و به تسلط آزاد و برابر همه انسانها بر سرنوشت محصول اجتماعی کارشان جامعه عمل بیوشیم.

بله آقای رضائی کارگران آگاه مارکسیسم را اینگونه می فهمند. برای آنان مارکسیسم پرچم اعتراض و مبارزه و انقلاب است. نقد کارگری و انسانی و کمونیستی عینیت موجود است. مکتب نیست، مذهب نیست. تعبد آور

نیست. مانیفست جنگی سرنوشت ساز است. برای آنان مارکسیسم حرفهای آدمی به نام مارکس نیست. جریان اندیشه و پرچم پیکار طبقاتی خودشان است. کارگران آگاه مارکسیسم را به کمک علم الغته و با توسل به ترمینولوژی و فلسفه و علم تفسیر یا مراجعه به روایان احادیث و اخبار یاد نمیگیرند. آنان مارکسیستی می اندیشند و تنها در اندیشیدنی از این نوع راه پیکار خود علیه سیه روزیهای موجود را روشن می سازند. کارگران از سر فراغت و سیری و تفریح و فضل فروشی و علاقه به بحثهای مکتبی و فضل نمائیهای آکادمیک به سراغ مکتبی!!! بنام مارکسیسم و فیلسوفی بنام مارکس نمی روند تا در شین و سین سیستم سازی یا سیستم گریزی او با هم قهر و آشتی کنند و با هم دوست یا دشمن گردند. نه، مطلقاً چنین نمی کنند. از زندگی خود از شرائط کارشان، از استعمار شوندگی شان از حکومت شونده بودنشان، حرکت می نمایند، می کوشند تا اینها را اندیشه و اندیشه خود را به سلاحی برای پیکار مؤثرتر مبدل سازند. در این راستاست که با مارکسیسم به مثابه روایت طبقاتی شان از سرمایه و رابطه کار مزدوری مواجه می گردند.

کارگران آگاه که مارکسیسم را جریان اندیشه خود می یابند در تحلیل پیچ و خم های راه پیکار و نقد دید و دریافتهای طبقاتی خویش نیز همواره زمینی می اندیشند و برای یافتن ریشه های واقعی اشتباهات، شکست ها، دگراندیشی ها، افت و خیزهای سیاسی و همه چیزهای دیگر به جای آسمان به زمین نظر می اندازند. ظهور سوسیال دموکراسی و ضربات ویرانگر آن بر جنبش کمونیستی طبقه کارگر را نه محصول گرایش سیستم ساز مارکس! که حرکت گرایش اجتماعی معینی در جامعه کاپیتالیستی و در درون جنبش کارگری می دانند. گرایشی که اولاً در چهارچوب تقسیم کار بین المللی سرمایه، موقعیت اقشار متفاوت درون طبقات و نحوه

تعیین بهای بازتولید نیروی کار توسط سرمایه در بخشهای مختلف دنیا و در سطح هر جامعه معین به هر حال از شرایط کار و زیست متفاوتی در قیاس با سایر اقشار کارگری برخوردار بوده است. ثانیاً نظم سرمایه و عینیت موجود را با سر بورژوازی تدبیر می کند. بله، کارگران آگاه و مارکسیست تولیتاریسم استالین را نیز محصول تحجر او در دترمینیسم مارکس!!! نمی بینند. کاملاً بر عکس آرمانها و اتویپهای تاریخی بورژوازی بزرگ روس و الزامات تحمیل این رؤیاهای بزرگترین انقلاب انسان در تاریخ و ذبح عظیم این انقلاب در پیشگاه سرمایه داری دولتی اردوگاهی را در پشت آن قایم می بینند. طرفداری حزب توده و سایر همکیشان آقای رضائی از جمهوری اسلامی را نیز اصلاً به تقدیر تاریخی مارکس!!! و سیستم پردازهای مارکسیستی! منسوب نمیکنند. در اینجا نیز بالعکس مطالبات و انتظارات و اتویپهای مشترک بخشی از بورژوازی ایران و از جمله خود آقای رضائی با پان اسلامیسم را اساس آن می دانند. کارگران مارکسیست یقین دارند که تاریخ محصول اندیشه اندیشه پردازان نیست. حتی اگر صاحبان این اندیشه ها آدمهائی مانند مارکس و انگلس و لنین یعنی بهترین رهبران و دوستان آنها باشند.

مارکسیسم کارگران را گفتیم. حال ببینیم که بیژن رضائی و دوستان طبقاتی او از کجا با مارکسیسم آشنا شده اند و مارکسیسم را چگونه فهمیده اند. چرا به مارکسیسم علاقمند و سپس چگونه از آن رویگردان شده اند؟ پاسخ هیچ مشکل نیست. شاید عرق سرکش ملی؟! غرور وطندوستی و استقلال میهن، صنعت مستقل ملی، دموکراسی و جامعه مدنی! "امپریالیسم غارتگر" که آبهای زلال چشمه های میهن آباء و اجدادی را به گنداب یائسگان پیر روان ساخته است! "کمپرادورهائی" که در سرتاسر این مرز و بوم اهورائی به شیار دلمه های خون مشغولند. رهائی از شر دزدان

دریائی که موربانه وار پایه های صنعت مستقل ملی را می خورند! و تا آنجا که به شخص بیژن رضائی و فرصت طلبان بیمایه ای مانند او بر میگردد شاید حتی هیچکدام از اینها، بلکه صرفاً یک شهرت جوئی بسیار بی مزهٔ مصلحتی، زیرا که زمانی آویختن به مارکسیسم موجب گرمی بازار شهرت بوده است.

اما به هر حال هر کدام از این دردها و معضلات نیازمند نوعی تلاش و حتی اعتراض و مبارزه است. امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی!!! دولت ملی!!! رشد آزاد سرمایه داری!!! و ایجاد شرائط سیاسی و اقتصادی لازم برای تحکیم پایه های صنعت ملی!!! در دستور کار این تلاش و مبارزه است. برای پیشبرد این مبارزات نیز باید دفتر و دستکی داشت. حزبی ساخت و از جائی کمک گرفت. باید حمایت مردم را جلب نمود. اما چگونه؟ خود امپریالیستهای غربی که علیه خودشان با آدم همراه نمیشوند. "کمپر دادورها!" هم که با موعظه و نصیحت دست از غیرمستقل بودن بر نمیدارند! "سرمایه داری وابسته!" هم تمایلی به غیر وابسته شدن نشان نمیدهد. دولت دیکتاتوری مزدور هم که به راحتی ملی و دموکراتیک نمیشود! نه، باید چارهٔ کار را در جائی دیگر با ابزار و باورهائی دیگر جستجو نمود. مثل اینکه دکل اردوگاه از آن دورها پیدا است. بر روی این دکل چیزهای نوشته است. گویا در درون این کشتی جای محکمی برای خیل امپریالیسم ستیزهای ناسیونالیست هم تدارک دیده شده است. چه خوب با توپهای نیرومند این کشتی هم میشود "امپریالیسم غارتگر" غربی را بگلوله بست. بر بدنهٔ دکل پرچمی نیز آویزان است. داس و چکش، چه ابزار خوبی برای جلب حمایت کارگران و دهقانان، مکتب و مذهبی هم در اینجا فعال است که با پرچم مارکسیسم، "امپریالیسم ستیزی" ناسیونالیستی و سرمایه داری دولتی مستقل و ملی را درس میدهد. همه چیز بر وفق

مراد است. باید از ناخن پا تا موی سر یکسره مارکسیست!!! شد. این هم نوعی مارکسیست شدن است و آقای رضائی و همهٔ همانندانش اینگونه مارکسیست‌هایی بوده اند. اما این یک مارکسیسم سخت بی عاقبت و بدفرجام است. مارکسیست شدن آسان است اما تأسیس دولت ملی! رسیدن به آرمانهای والای دموکراسی ناب! سرمایه داری مستقل و ملی! بیرون راندن "امپریالیسم غارتگر" خارجی! که کار ساده ای نیست. اینها اتوپیها و انتظاراتی هستند که تاریخ آنها را به بایگانی سپرده است و به تاریخ هم نمی شود کلک زد.

اتوپیها تا سالهای مدیدی اتوپی پردازان را در خود غرق می کند. در این سالها آنان با پرچم مارکسیسم حرکت میکنند و از زمین و آسمان مارکسیستی!!! حرف می زنند. با بیرق مارکسیسم! به استقبال سرمایه داران ملی! می روند و با هزار حدیث و آیه از وفاداری صادقانهٔ مارکسیستی خود با آنها سخن می گویند! تحف و هدایای زیادی در لای زورقهای خوشرنگ مارکسیستی می پیچند و به فئودالهای لیبرال و آزادیخواه! تقدیم مینمایند و از آنان میخواهند که بجای سرمایه دار وابسته شدن سرمایه دار ملی بشوند! با نام مارکسیسم همه کار می کنند، جبههٔ واحد تشکیل می دهند. با بیشرم ترین جنایتکاران پیمان می بندند اما راهی به جلو باز نمیشود. سرمایه داری سخت دل وابسته! ملی! نمی شود. صنعت غیر مستقل، مستقل نمی گردد! لعنت به این مارکسیسم. حالا فهمیدیم یک جای کار می لنگیده!!! سیستم سازی و دترمینیسیم مارکس! ما را به این روز انداخته است. اصلاً این مارکسیسم همه اش دیکتاتوری و فلسفه و خشک مغزی و مایهٔ توتالیتاریسم است!!!

یک جای کار می لنگیده! آری واقعاً یک جای کار می لنگیده است مغز نمایندگان رسمی و غیر رسمی بورژوازی در موجودیت تاریخی خود قادر به

فهم مارکسیسم نبوده و نیست. یک جای کارمی لنگیده، این عبارتی است که مارکس در موقعیتی معین بر زبان رانده است و منظور وی از این جمله آن بوده است که باید با عزمی استوار به رفع کمبودها پرداخت. بیژن رضائی حتی این سخن مارکس را نیز تحریف کرده است و بطور بسیار فرصت طلبانه ای در خدمت اثبات دعاوی ضد مارکسیستی خود گرفته است.

آوریل ۱۹۹۸ ناصر پایدار

مأخذ:

۱. مارکس. ایدئولوژی آلمانی، ترجمه ع – مهتدی ص ۱۲
۲. مارکس. مقدمه نقد اقتصاد سیاسی
۳. نورالدین کیانوری. کتاب خاطرات ص ۶۷ و ۶۸
۴. جاما. گذشته چراغ راه آینده، ص ۱۵۰
۵. مارکس، مقدمه نقد فلسفه هگل، ترجمه فارسی ص ۱۱
۶. جاما. گذشته چراغ راه آینده ص ۱۵۱

۷. بیژن رضائی. مارکس پس از مارکسیسم، ص ۳۵۱
۸. همان کتاب ص ۳۵۲
۹. همان کتاب ص ۳۵۳
۱۰. همان جا ص ۳۵۵
۱۱. مارکس. مقدمه نقد اقتصاد سیاسی
۱۲. مارکس. ایدئولوژی آلمانی، ع - مهتدی ص ۱۹
۱۳. مارکس. مقدمه نقد اقتصاد سیاسی
۱۴. بیژن رضائی. مارکس پس از مارکسیسم ص ۳۵۲
۱۵. همان جا ص ۳۶۴
۱۶. مارکس. کاپیتال جلد سوم به نقل از مرجع ۱۵ ص ۳۶۶
۱۷. بیژن رضائی. مارکس پس از مارکسیسم ص ۳۷۲
۱۸. همان جا ص ۳۷۳
۱۹. "کورنیلیوس کاستوریادیس". "فروریزی مارکسیسم لنینیسم". ترجمه ک. کاویانی مجله
- نقد سال دوم شماره ۴ اسفند ۶۹
۲۰. همان جا
۲۱. همان جا
۲۲. همان جا

اعتصاب سراسری کارگران بخش خصوصی دانمارک

درس ورشکستگی فرمیسم و سندیکالیسم

آوریل ۱۹۹۸ شاهد وقوع یک اعتصاب گسترده ۵۰۰ هزار نفری از سوی کارگران بخش خصوصی دانمارک بود. اعتصاب در اعتراض به مفاد قرارداد دستجمعی میان اتحادیه کارگران LO و اتحادیه کارفرمایان آغاز گردید. قرارداد بر پایه رد اصلی ترین مطالبات جاری کارگران تنظیم شده بود و بر همین اساس موج مخالفت همگانی را دامن می زد. کارگران به مضمون قرارداد رأی مخالف دادند و همزمان آمادگی خویش را برای آغاز یک اعتصاب سرتاسری تا حصول خواسته های خویش اعلام داشتند. ۶ هفته مرخصی سالانه برجسته ترین مطالبه اعتصاب را تعیین میکرد. سران اتحادیه در برابر سیل نارضائی کارگران و رأی قاطع آنها به رد قرارداد چاره ای جز تسلیم ندیدند و زیر فشار اعتراض عمومی توده های کارگر به شروع اعتصاب رضایت دادند.

در نخستین روز آغاز اعتصاب ۵۰۰،۰۰۰ کارگر دست از کار کشیدند. چرخ تولید در بسیاری واحدهای صنعتی از کار باز ایستاد. جامعه دانمارک به حالت نیمه فلج در آمد، سرمایه داران و دولت سوسیال دموکرات از خطر تداوم اعتصاب به وحشت افتادند. اعتصاب در همان حال با موج نیرومندی از حمایت سایر اقشار کارگری دانمارک مواجه شد. تظاهرات ۲۰۰ ۰۰۰ نفری کارگران در روز اول ماه مه عزم راسخ کارگران بخش خصوصی به ادامه اعتصاب و اراده قاطع سایر قشرهای طبقه کارگر دانمارک بر حمایت از مطالبات حقه اعتصاب کنندگان را بنمایش گذاشت. اعتصاب در ادامه خود، همبستگی مؤثر بخشهای دیگر طبقه کارگر در کشورهای همجوار را نیز بسوی خود جلب نمود. کارگران بخش حمل و نقل فرودگاه " گوتنبرگ " در سوئد یکی از نمونه های پر شور این همبستگی را به منصفه ظهور رساندند. شرکت هواپیمائی SAS با هدف

اجتناب از عوارض اعتصاب دانمارک بر آن بشد تا از فرودگاه " گوتنبرگ " برای پرواز هواپیماهایش استفاده نماید. کارگران سوئدی اعلام داشتند که از دادن هر نوع سرویس به شرکت هواپیمائی مذکور خودداری خواهند نمود. مقاومت کارگران و دلهره بورژوازی

اعتصاب ۵۰۰ ۰۰۰ نفری کارگران بخش خصوصی دانمارک با همه محدود بودنش و با تمامی ضعفهای اساسی اش که بعداً بدان می پردازیم حداقل برای چند روزی رشته محاسبات سود بورژوازی را بر هم ریخت. بر پایه گزارش منابع رسمی سرمایه، هر روز اعتصاب حدود صدها میلیون کرون از ارقام سود سرمایه داران کاست و ادامه آن در طول دو هفته بیش از میلیاردها کرون زیان به بورژوازی تحمیل کرد. بُرد تأثیر اعتصاب به کُند کردن جریان سود در بخش خصوصی دانمارک محدود نماند، بلکه اثرات قابل توجهی بر سایر بخشهای اقتصاد این کشور بر جای گذارد. ادامه اعتصاب حتی روند تولید در برخی واحدهای صنعتی ممالک طرف قرارداد با بورژوازی دانمارک را مختل کرد و زیانهای معینی بر آنان تحمیل نمود. همزمانی وقوع اعتصاب با روزهای برگزاری فرماندوم برای رد یا قبول عهدنامه آمستردام از سوی کشور دانمارک، بنوبه خود دامنه اهمیت پیکار کارگران را وسعت داد و بر هراس و نگرانی بورژوازی افزود. تقارن زمانی این اعتصاب با اوجگیری بحران اقتصادی سرمایه در کشورهای جنوب شرقی آسیا، موضوع مهم دیگری بود که بنوبه خود دلهره و وحشت سرمایه داران را تشدید می کرد